

آیا کریسمس همان یلدا است؟

«هومر آبرامیان»

این نوشتار در سال ۲۰۰۶ نوشته و پخش گردید، با اینهمه جا دارد که همه ساله همراه با فرا رسیدن شاد روز کریسمس یکبار دیگر بازنگری شود تا ایرانیان این سخن بباورند که (بیست و پنجم دسامبر) یک شاد روز بزرگ ایرانی است و (آیین های کریسمس) مانند آراستن درخت کاج یا سرو آزاده (که یکی از نمادهای باشکوه ایرانی است) با رشته های زرین به نشان خورشید و رشته های سیمین به نشان ماه و نهادن ستاره بر فراز آن که نشان ایزد مهر است، و سرود خواندن کنار این درخت، و پیشکشی دادن به یکدیگر، و همه دیگر آیینهای کریسمس یکسره ایرانی اند که از سوی کلیسای رُم صادره شدند و هیچ پیوندی با مسیحیت ندارند!

جشن یلدا و پیشینه آن

واژه «یلدا» برآمده از زبان سریانی و به چم زایش است، چنانچه هنوز هم در زبان آشوری که از خویشاوندان بسیار نزدیک زبان سریانی است به زاد روز، می گویند: «بت یلدا betyelda»
زبان سریانی (ܠܥܡܐ ܡܗܝܡܢܐ ܠܝܫܢܐ ܣܪܝܝܐ) یکی از گویش های پُر آرج و برآمده از شاخه خاوری زبان آرامی است، برخی آنرا زبان تورات و انجیل نیز دانسته اند. این زبان در ایران از خود زبان آرامی هم شناخته تر بود. دبیره پی که برای نوشتن زبان سریانی بکار می بردند با اندک دگرگونی همان دبیره آرامی است.

پیش از تاخت و تاز اسکندر، سرزمین میانرودان بزرگترین کانون زبان سریانی بود و توانمندی بسیار برای نوشتن جُستارهای دینی و فلسفی از خود نشان داد، به گونه پی که در روزگار ساسانی، در رده زبانهای دانشیک بخش بزرگی از جهان جا گرفت و مانی فرزانه نامدار ایرانی شش نبیگ [=کتاب] خود را به این زبان نوشت.

ریشه زبان آشوریه و کلدانیهای ایران و سوریه و عراق و ترکیه، همان سریانی است، اگر چه گویش آشوریه با گویش کلدانیها اندک دگرگونی دارد.

کانون زبان سریانی شهر ادسا Edessa در باختر میانرودان (عراق کنونی) و نیمروز، یا جنوب ترکیه بوده است.

سریانی زبانان، خودشان این شهر را اورحی Urhai می گفتند، و همان است که در نوشتارهای عربی الزها گفته شده است. این شهر در سال ۱۶۳۷ بدست دولت عثمانی افتاد و عثمانیان آن را اورفه گفتند و در سده بیستم کشتار بزرگی از ارمنیان و آشوریان مسیحی در آنجا براه انداختند و برگ ننگین دیگری بر برگهای شرم آور کشتار در راه خدا افزودند.

مسیحیان ایرانی که به زبان سریانی سخن می گفتند، روز بیست و پنجم دسامبر (که روز زایش عیسا به

شمار می آوردند را) «یلدا» نام دادند، و ایرانیان نیز که خو نکرده اند به زبان خود سخن بگویند! هنوز هم بی آنکه بدانند آرش این واژه چیست و خاستگاه آن کجاست! این جشن بزرگ ایرانی را «یلدا» می گویند.

این جشن یکی از کهن ترین جشن های ایرانی است که آن را **شب چله** هم گفته اند. چله بزرگ از یکمین روز دی ماه آغاز می شود و تا دهم بهمن ماه که جشن سده است فرا می رود. روز هشتم دیماه **جشن خرم روز است**. در این جشن بزرگ آیین چنین بود که پادشاه جامه سپید بتن می کرد و به همراه دهگنان و کشاورزان بر روی زمین می نشست و می گفت: من هم یکی از شما و همانند شما می، کار جهان بر کشاورزی و آبادنی استوار است و این هر دو بدون شما نمی شود، ما به شما همان اندازه نیازمندیم که شما به ما. پس ما و شما یکی هستیم. چله کوچک از روز یازدهم بهمن ماه فرا می رسد و تا روز بیستم اسفند ماه دنباله دارد. نخستین روز از چله بزرگ که خورشید به دورترین جا نسبت به زمین می رسید، **زاد روز مهر یا روز پیروزی خورشید** دانسته می شد.

به یاد داشته باشیم، در زمانی که بنیاد زندگی مردمان بر کشاورزی و گله داری استوار بود، خورشید جایگاه بسیار والایی در زندگی مردمان داشت. این مردم کشاورز و گله دار اندک اندک به چرخه زمان پی بردند و توانستند کار و بار خود را با گردش زمین به گرد خورشید هماهنگ سازند و اندک اندک دریافتند که واپسین روز پاییز، کوتاه ترین روز سال، و شب آن، بلندترین شب، و آغاز چله بزرگ زمستان است. از سوی دیگر همین دراز ترین شب سال، آغاز فراپویی خورشید و درازتر شدن روزها نیز هست، از همین رو آن را **شب زایش خورشید پیروگر** دانستند و جشنی بزرگ فراهم آوردند، به گونه ای که هنوز هم در بسیاری از شهرهای ایران **یلدا** همراه با آینه های ویژه برگزار می شود.

آیا کریسمس همان یلداست؟

برای یافت پاسخ این پرسش بهتر است که نخست به سراغ «انجیل» [نامه دینی مسیحیان] که «عهد جدید» هم گفته می شود برویم و پژوهش خود را از همانجا بیاغازیم. این نامه از هفت بخش فراهم گشته است:

بخش نخست: «انجیل های چهار گانه» با نامهای: **متی - مرقس - لوقا - و یوحنا**

بخش دوم: «اعمال رسولان». این بخش به گزارش کارنامه شاگردان عیسا پس از فرا رفتنش به آسمان می پردازد.

بخش سوم: «رساله ها» ی پولوس و دیگر شاگردان مسیح.

بخش چهارم: «مکاشفه یوحنا» که خود سر شار از زیاندها [=اصطلاحات] مهری است که در جای خود به آنها خواهیم پرداخت.

در سه بخش پایانی که **اعمال رسولان - رساله ها - و مکاشفه یوحنا** هستند هیچ سخنی از زمان زاده شدن عیسا در میان نیست.

از چهار انجیل نامبرده سه تای آنها: **متی - مرقس - یوحنا** در بارهٔ زمان زاده شدن عیسا که باید بزرگترین **رُخداد** در جهان مسیحیت بشمار آید یکسره خاموش اند.

متی گزارش خود را از آنجا می آغازد که مریم مادر عیسا به نامزدی یوسف نجار در آمد ولی پیش از اینکه با یوسف هم بستر شود از روح القدس پُر شده و آبستن گردید... ولی متی به ما نمی گوید که مریم در کدامین روز و در چه زمان از روح القدس با برداشت و کدامین روز بار بر زمین گذاشت .

مرقس گزارش خود را از زمانی می آغازد که عیسا در سن سی سالگی برای تعمید یافتن بدست یحیی تعمید دهنده به رود اُردُن رفته بود، **مرقس** نه تنها زمان زاده شدن عیسا را بها نمی دهد، آن سی سال زندگانی عیسا پیش از تعمید را نیز در خور نگرش نمی داند .

یوحنا که از نزدیکترین شاگردان عیسا و بگفتهٔ خودش «شاگرد محبوب خداوند» و چهارمین انجیل نویس است در سرآغاز گزارش خود می نویسد:

در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خدا بود، و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم جلالی شایسته ی پسر یگانه ی پدر ...

ولی این « شاگرد محبوب خداوند » به ما نمی گوید که این « کلمه » در چه زمانی «جسم گردید» و در چه روزی از مادر زاده شد. پس باید برویم به سراغ **لوقا**

لوقا Luke یک پزشک یونانی بود، اگرچه هرگز عیسا را ندید و آنچه را که نوشت از شنیده های خود نوشت، ولی از آنجا که مردی دانش آموخته و پرورش یافته بود گزارش او نیز از سامان بیشتری برخوردار است، با اینهمه او نیز به روشنی سخنی از زمان زاده شدن عیسا به میان نمی کشد، ولی در «باب دوم» انجیل خود نشانه هایی بدست می دهد که می توان از آنها بهره گرفت و با دلیری گفت که عیسا در هر زمان دیگری می توانسته زاده شده باشد جز روز بیست و پنجم دسامبر.

یکی از برجسته ترین نشانه ها، بودن شبانان در بیابان است! می گوید:

«... و در آن نواحی شبانان در صحرا بسر می بردند و در شب یاسبانی گله های خویش می کردند

* ناگاه فرشتهٔ خداوند برایشان ظاهر شد و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و به غایت ترسان گشتند* فرشته ایشان را گفت مترسید زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می دهم که برای جمیع قوم خواهد بود، که امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده یی که مسیح خداوند باشد متولد شد* و چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند شبانان با یکدیگر گفتند الان به بیت لحم برویم و این چیزی که واقع شده و خداوند آنرا به ما اعلام نموده است به بینیم...»

شایان یاد آوری است که بیست و پنجم دسامبر آغاز چلهٔ بزرگ زمستان و هوا بسیار سرد است و شبانان هرگز گوسپندان خود را شباهنگام در بیابان نگه نمی دارند! بجای آن می کوشند تا پیش از فروشد خورشید به روستای خود باز گردند. پس همین یک نشانه بس که با دلیری بگوییم که عیسا در چنین شبی زاده نشد، ولی اگر پرسید: در چه روزی زاده شد؟ خواهیم گفت نمی دانم! همچنانکه **لوقا** و دیگر شاگردان عیسا نیز نمی دانستند! اگر می دانستند ما را اینچنین دچار سرگردانی نمی کردند!

برپایهٔ یکی دیگر از نشانه هایی که **لوقا**ی پزشک به ما می دهد سالشمار مسیحی نیز یکسره ناپذیرفتنی است، می گوید:

... در آن ایام حکمی از اگوستس قیصر روم صادر گشت که تمام ربع مسکون را اسم نویسی کنند هنگامی که کیرینیوس والی سوریه بود * پس همه مردم هر یک به شهر خود برای نام نویسی می رفتند * و یوسف نیز از جلیل از بلده ی ناصره به یهودیه به شهر داود که بیت لحم نام داشت رفت زیرا که او از خاندان و آل داود بود تا نام او با مریم که نامزد او بود و نزدیک به زاییدن بود ثبت گردد * و قتیکه ایشان در آنجا بودند هنگام وضع او رسیده بود...

این «اسم نویسی» که لوقا از آن یاد می کند، همان است که ما امروز «سرشماری» می گویم . از گزارش های بجا مانده از جهان باستان دانسته می شود که در آن زمان، امپراتوری روم بر بخش های بزرگی از جهان فرمان می راند و سود کلانی از دریافت باژ سالانه بدست می آورد. این دولت برای سرو سامان بخشیدن به کار باژگیری هر چند سال یکبار، مردم را در همه سرزمینهای زیر فرمان شمارش می کرد تا اندازه در آمد از هر شهر و روستا را بداند. به هنگام سرشماری هر کس می بایست در زادگاه خود می بود، از اینروست که یوسف نجار که به جلیل رفته بود ناگزیر دست نامزدش مریم را می گیرد و به شهر داود که همین اورشلیم باشد بر می گردد و در میانه راه در جایی بنام «بیت لحم» عیسا زاده می شود .

به گفته لوقا این سرشماری در زمانی انجام گرفت که: «کیرینیوس والی سوریه بود...» ویل دورانت فرزانه بزرگ آمریکایی در «تاریخ تمدن» می نویسد:

«... ما می دانیم که کورینیوس میان سالهای ۶ و ۱۲ میلادی فرماندار سوریه بوده است، یوسفوس از یک سرشماری که این شخص در یهودا انجام داد یاد می کند ولی تاریخ آن را بین سالهای ۶ و ۷ میلادی ذکر می کند، از این سرشماری در جای دیگر ذکری به میان نیامده است . ترتولیانوس روایت می کند که به فرمان ساتورتینوس فرماندار سوریه در سال ۷ - ۸ قبل از میلاد یک سرشماری در یهودا انجام گرفت. اگر این سرشماری همان باشد که منظور نظر لوقا است، تولد حضرت عیسی را باید پیش از سال ششم قبل از میلاد دانست! در باره روز تولد عیسی هیچ اطلاعی در دست نداریم، کلمنس اسکندران [نزدیک ۲۰۰ زایشی] عقاید مختلفی را که در روزگار وی در باره روز تولد عیسی وجود داشته مطرح می کند و می گوید: برخی گاهشماران این روز را «نوزدهم آوریل» و برخی «بیستم ماه مه» معین می کنند، اما خود او این تاریخ را «هفدهم نوامبر سال سوم قبل از میلاد» می داند! در قرن دوم میلادی مسیحیان شرقی جشن تولد عیسی را روز «ششم ژانویه» برگزار می کردند. در سال ۳۵۴ برخی از کلیساهای غربی از جمله کلیسای روم مراسم سالروز تولد مسیح را در روز «۲۵ دسامبر» گرفتند، و در آن زمان آن روز را به خطا روز انقلاب شتوی (زمستانی) که از آن روز به بعد طول روز رو به فزونی می نهد محاسبه کرده بودند. این روز از قبل نیز روز جشن اصلی کیش میترا یعنی روز تولد مهر شکست ناپذیر بود. کلیساهای مشرق زمین تا مدتی دست از همان تاریخ ششم ژانویه بر نداشتند و همکیشان غربی شان را به «آفتاب پرستی» و «بت پرستی» متهم کردند ولی در پایان قرن چهارم روز بیست و پنجم دسامبر در مشرق زمین هم پذیرفته شد. (ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشنه سوم - برگردان حمید عنایت - پرویزداریوش - علی اصغر سروش - چاپ انتشارات علمی و فرهنگی - رویه ی ۶۷۵) دیدیم که ویل دورانت، فرزانه نامدار آمریکایی و نویسنده تاریخ تمدن نیز گواهی می دهد که بیست و پنجم دسامبر هیچ پیوندی با زاده شدن عیسا ندارد، پس جا دارد بپرسیم: چرا مسیحیان جشن زاده شدن عیسا را در چنین روزی برگزار می کنند؟

می دانیم که پیش از روی کار آمدن مسیحیت، آیین دیگری بنام «میترایسم» در بخش های بزرگی از جهان کهن، بویژه در سرزمینهای پیرامون دریای مدیترانه دامن گسترانید و باورمندان به آن از سوریه تا اسکاتلند پرستشگاههایی برای «پروردگار خورشید» یا «میترا» برپا کردند به گونه ای که تا امروز بیش از یک سد و سی نیایشگاه مهری از زیر خاک سر برون کشیده اند.

در آغاز سده نوزدهم، پس از پیدا شدن اینگونه نیایشگاهها، پژوهش های فراخدانی در زمینه «میترا شناسی» در سراسر اروپا آغاز شد و نگاره هایی که از این نیایشگاهها بدست آمده بودند جای ویژه ای برای خود در جهان دانش دست و پا کردند.



لاژارد Lajarde که یک باستان شناس فرانسوی و از پیشگامان دانش میتراشناسی بود بیش از پنجاه سال در این زمینه کار کرد و بُنمایه های بسیاری گردآورد که همه آنها پس از مرگش در پاریس چاپ و پخش گردیدند.

فرانتز کومون Franz Cumont بلژیکی پژوهشگر برجسته دیگری بود که نامی بزرگ در زمینه میترا شناسی از خود بر جای گذاشت. (کومون در سال ۱۸۶۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۷ چشم از جهان فرو بست).

کومون از آغاز جوانی به کارنامه جهان باستان و به ویژه کارنامه سرزمین های خاوری گرایش بسیار داشت، چندین بار به سرزمین های خاوری رفت و سرانجام نبیگی [= کتابی] زیر نام «رازهای میترا» نوشت و در اروپا به چاپ رساند.

در ایران نخستین بار شاد روان ذبیح بهروز بر نوشته های این دانشمند بلژیکی خرده گرفت و نوشت: «...در نوشته های کومون صفحه بی نیست که از عبارات «بت پرست» و «آتش پرست» و «دین بربر» و «دین شرقی» پُر نشده باشد. چون اروپاییان از اینگونه کلمات در نتیجه تبلیغات نفرت دارند او هم در بکار بردن آنها کوتاهی نکرده است. سبک کومون در تالیفاتش سبک روحانیون

مُتَعَصَب است ، یعنی هر جا به صرّفه و منظور او نبوده راه غلو و ستایش را پیش گرفته و هر جا صرّفه نداشته چیزی از تحقیر و سب و لعنت فروگذار نکرده است. روبه‌مرفته این دانشمند هر چه نوشته با نظر طرفداری از کلیسا می باشد و ارزش آن ناچیز است... (برگرفته از دیباچه قصه سکندر و دارا نوشته دکتر اصلان غفاری - رویه ۳۹).

سرانجام رازهای میترا نوشته فرانتز کومون به دستیاری احمد آجودانی به زبان پارسی سره برگردانده و از سوی « انجمن پاسداری از زبان و فرهنگ ایرانی » در سال ۱۹۹۶ در لُس آنجلس به چاپ رسید. ولی پیش از آن شادروان ابراهیم پورداود در پوشنه یکم یشت ها (چاپ دانشگاه تهران سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی) با برنامه: «آیین مهر در رُم» گزارش فراگیری از این آیین را که خود از نوشته های کومون برگرفته بود فرا دست ما گذاشت .

از این گزارش دانسته می شود که چون پادشاهان ایران گرایش ویژه یی به مهر داشتند و سپاهیان ایرانی پیروزی خود را از او می دانستند، آیین ستایش و نیایش مهر اندک دامن گسترانید و به همه سرزمین هایی که زیر فرمانروایی شاهنشاهان ایران بودند فرا رسید.

کیش بانان مهر مردمی مهر پرور بودند، برای اینکه با پرستاران [= کیش بانان] دینهای دیگر در نیافتند به هر سرزمینی که پا می گذاشتند بی آنکه به بُنیادهای آیین خود آسیبی برسانند، برخی از نام های آیین خود را با نام ایزدان بومی آن سرزمین سازش می دادند، چنان که ارماسدس و ژوپتر همان آسمان در دین مهر است و ژوئن همان سپنتا آرمیتی- یا زمین و آبم نابات همان پهناب یا اقیانوس است . در بابل که یکی از پایتخت های ایران و مانِشگاه زمستانی پادشاهان ایران بود مهر با خدای خورشیدی آن سرزمین که «شاماش Schamasch» نام داشت این همان دانسته شد و به دید مردم بابل بیگانه نیامد همچنانکه ناهید ایرانی با ایشتار بابلی برابر گرفته شد .

اندک اندک این آیین از بابل به سوی آسیای کوچک دامن کشید و از آنجا به سرزمین های یونانی فرارفت و با پروردگار خورشید یونانی هلیوس Helios خویشی بهم رسانید ، کوتاه سخن اینکه مهر به هرجایی که رسید با پروردگار بومی خورشید سازش یافت و مردم رابی هیچ فشاری به پرستش خود فراخواند. بدین گونه گستره خاک مهر از ایران تا فراسوی دریای سیاه و دریای یونان Egee در باختر، و از اینسو تا دره سند و هندوستان فرارفت.

سپاهیان رومی در فرا بردن این آیین کوشش بسیار بکار بردند چرا که آنان نیز همانند ایرانیان «مهر» را پشتیبان جنگاوران می دانستند و خداوندگاری اش را می ستودند.

شوربختانه عیسویان آن زمان با پی ورزیهای کوردلانه خود همه ماندهای این آیین را از میان برداشتند و نشانی از این همآورد نیرومند برجای نگذاشتند تا امروز به درستی بدانیم که شیوه پرستش مهر و نمازها و نیایش های روزانه آن چگونه بوده اند، ولی از نگاره هایی که از نیایشگاههای مهری بدست آمده اند می توان تا اندازه یی به شکوه این آیین پی برد.

شک نیست که در گستره فراخدامنی که این آیین از جایی به جایی و از سرزمینی به سرزمین دیگر رفت، و برای سده های بسیار از خاستگاه خود به دور افتاد، بسیاری از ویژگی های نخستین را از دست بداد و چهره و ریختار دگرگونه یی بخود گرفت تا آنجا که برخی از فرزنانگان ایرانی مانند مهندس سیروس ابراهیم زاده، بودن چنین آیینی را در ایران باستان یکسره نا درست پنداشتند و بنیادش را ایرانی ندانستند. (نگاه کنید به افسانه میترا پرستی ایرانیان - ره آورد شماره ۳۱)

در رُم بجز سپاهیان و جنگاوران، بسیاری از امپراتوران و بزرگان روم نیز از مهر پیروی کردند و گاه مانند امپراتور دسیوس Decius در سال ۲۵۰ به آزار و کشتار مسیحیان پرداختند و برگ های ننگینی از خود در کارنامه روم برجای گذاشتند.

در سال ۲۷۴ امپراتور اورلیان Aurelian پیروزی خود را در جنگ با (زنوب Zenob شهبانوی پامیر) از پرتو مهر دانست و فرمان داد که نیایشگاه بزرگی برای این ایزد پیروزگر بسازند.

امپراتور دیوکلسیان Diocletian که از سال ۲۸۴ تا ۳۰۵ بر تخت فرمانروایی نشست، کوشید تا دربار خود را همانند دربار ساسانیان بیاراید. او نیز در گسترش آیین مهر و براندازی دین مسیح بسیار کوشید و در سال ۳۰۳ فرمود تا مسیحیان را یکسره از میان بردارند.

پس از او امپراتور گالریوس Galerius که از ۳۰۶ تا ۳۱۱ بر سر کار بود با توان هر چه بیشتر عیسویان را پی گرفت و در گسترش آیین مهر کوشید.

به گفته رنان فرزانه نامدار فرانسوی ۱۸۹۲-۱۸۲۳ اگر در پی انگیزه و رخدادی عیسویت از پیشرفت باز می ایستاد هر آینه جهان از آن مهر می شد!

سرانجام آن انگیزه پیش آمد و با روی کار آمدن کنستانتین در سال ۳۲۴ پویش تاریخ دگرگونه شد. در نبردی که بر سرکری امپراتوری میان او و لیسیلیوس Licilius درگرفت، کنستانتین مسیحی بر لیسیلیوس مهری پیروز شد، به گفته برخی از گزارشگران، خورشید از چلیپا شکست خورد!

مهر بپوشید رو، ریخت ز مُغ آبرو ترسا چون شب پره دیده ی بینا گرفت
لاف زد و هرزه گفت، مهر خدایی نُهفت زبان گستاخ چون زنگ کلیسا گرفت

کنستانتین با هوشمندی پی برده بود که گشتار مسیحیان نه تنها برای کشورش سودی ندارد و نکه زیان های بزرگ نیز به همراه دارد، اگر آزار مسیحیان دنباله یابد، به خیزشی بزرگ و سرنوشت ساز از سوی مسیحیان خواهد انجامید و همه چیز را زیر و زیر خواهد کرد، چرا نباید از این آیین به سود خود «در جنگ با ایران» بهره گیریم؟..

همین اندیشه، چرخه تاریخ را دگرگونه کرد. ویل دورانت می نویسد:

«...آیا این کار یک تغییر مذهب صادقانه، یک عمل ناشی از اعتقاد مذهبی بود یا یک مانور خردمندانه سیاسی؟ فرض اخیر احتمالش بیشتر است. هِلِنا مادر وی وقتی کنستانتینوس طلاقش داد، به مسیحیت گرویده بود. بی گمان وی پسر را با منافع و مزایای مسیحیت آشنا کرده بود، و بی شک خود او نیز تحت تاثیر پیروزی های پی در پی قرار گرفته بود که در زیر لوا و صلیب مسیح نصیب ارتشش گشته بود. ولی تنها یک آدم شکاک می توانست از احساسات مذهبی بشر چنین ماهرانه بهره برداری کند یک مسیحی مؤمن و معتقد در وهله نخست مسیحی و در وهله بعد دولتمرد است! در مورد کنستانتین این امر برعکس بود، مسیحیت برای او وسیله بود نه هدف...»

(ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشته سوم رویه ۷۶۵)

کنستانتین در نبرد با هماوردان پیروز گردید و رومیان را به پیروی از دین مسیح وا داشت، در زمان فرمانروای او چلیپا بجای درفش در میدانهای نبرد بکار گرفته شد و پیروزی در پی پیروزی برای روم ارمغان آورد.

در پی این پیروزیها، پیروان عیسا دلیر گشته و کوشیدند تا مهر و نیایشگاهها و کیش بانانش را از میان

بردارند، چنانکه مامر Mamer پیشوای بزرگ مسیحیان که در سال ۴۷۴ درگذشت، نوشته است که در زمان فرمانروایی کنستانتین کسی را یارای آن نبود که به خورشید و دیگر روشنان آسمان نگاهی بیاندازد.

مهرپرستان در تمام سالهای فرمانروایی کنستانتین گرفتار تاخت و تاز سپاهیان او و کینه توزیهای عیسویان بودند تا آنکه در سال ۳۶۱ زایشی نوبت به فلاویوس کلاودیوس یولیانیوس Julianus برادر زاده کنستانتین رسید.

کنستانتین پیش از مرگ همان کاری را کرد که پیش از او فریدون در شاهنامه کرده بود، بدین گونه که از روی اُمیدی خوشباورانه فرمانروایی امپراتوری فراخدانی را که بدست آورده بود میان فرزندان خود بخش کرد، فرانسه و ایتالیا و انگلستان را به پسر بزرگش کنستانتین دوم داد - آسیای کوچک و سوریه و مصر را به پسر دومش کنستانتینوس واگذاشت - باختر آفریقا - ایلوریکوم و تراکیا را به پسر کوچکترش کنستانتین بخشید، ارمنستان و مکادونیه و یونان را به دو برادرزاده اش گالوس و یولیانیوس داد.

نخستین امپراتور مسیحی همه زندگی خود را در راه گسترش امپراتوری رُم و یک دست کردن باور مردمانش هزینه کرده بود، ولی مرگ او در سال ۳۳۷ همه ی دستاوردهایش را در گذرگاه باد گذاشت. پس از درگذشت کنستانتین، کار گشتار و خونریزی برای بدست آوردن تاج و تخت پادشاهی میان بازماندگان و بلندپایگان آغاز شد، همه پسران امپراتور بجز دو برادر زاده اش گشته شدند، گالوس بیمار بود و نوید مرگی زود رس را می داد و یولیانیوس پنجساله بود، کنستانتینوس که رهبری کشتار خاندان شاهی را بدست گرفته بود این کودک پنج ساله را سزاوار کشته شدن ندانست. او را به نیکومدیا فرستادند تا در دامن اسقف ائوسبیوس از او یک مسیحی باورمند بار بیاورند، ولی او بجای مسیح به هومر و هزیود دلباخت و سپس با بنیاد های فلسفه آشنا گردید، هنگامی که بر تخت فرمانروایی نشست، در نامه یی به یکی از دوستانش نوشت:.. اگر کسی ترا مجاب کرده است که برای نوع بشر چیزی سودمند تر از تحصیل بی وقفه فلسفه وجود دارد بدان که فریب خورده یی است که می خواهد ترا فریب دهد... (ویل دورانت عصر ایمان بخش یکم رویه ی ۲۲)

یولیانیوس وارون عمویش کنستانتین، مسیحیت را آیینی خرد ستیز می دانست، از اینرو به دور از چشم همگان به آیین میتراپی درآمد. هنگامی که شنید که مسیحیان نیایشگاه های پیروان آیین های دیگر را ویران و دارایی آنها را میان خواجه سرایان و درباریان بخش می کنند از فشار اندوه گریست. ویل دورانت می نویسد:.. آن مُشرکان پاکیزه را که وارث یک فرهنگ هزار ساله بودند، با خدانشناسان خشک و سرسختی که در نیکومدیا احاطه اش کرده بودند، یا با آن دولتمردان پارسا که کشتن پدر و برادرانش و بسیاری دیگر را واجب دانسته بودند سنجید، دریافت که سُبُع تر از مسیحیان هیچ درنده یی نمی توان یافت... (ویل دورانت- عصر ایمان بخش یکم رویه ۱۷)

یولیانیوس اگر چه زیر دست اسقف ها پرورش یافته و تعمید گرفته بود، ولی از کودکی دلش با خورشید بود، و خود را برانگیخته خورشید و پسر میثوی او می دانست، از این رو هنگامی که بر تخت فرمانروایی رُم نشست، فرمان داد تا نیایشگاه های پیشین را بازسازی کنند، خود نیز نیایشگاهی بزرگ در کاخ امپراتوری برپا کرد و در نوشتاری بسیار شیوا زیر نام بر ضد جلیلیان نوشت: « انجیل ها ناقض یکدیگرند، و تنها نکات مشترکشان سخنان باور نکردنی است» (همان - رویه ۲۲)

در روزگار فرمانروایی او مهر پرستان دوباره جان گرفتند و یکی از بزرگترین پیشوایان عیسوی را که می خواست بر روی ویرانه های یکی از نیایشگاههای مهری کلیسای بسازد گرفته و زندان افکندند و در روز بیست و چهارم دسامبر « درست یک روز پیش از جشن سالانه خورشید » او را به زشت ترین چهره کشتند .

یولیانس خود را برخوردار از پشتیبانی های بیدریغ خورشید می پنداشت، همین باور به او دلیری بخشید تا به سوی ایران لشکر کشد.

«... بزرگترین آرزویش این بود که با اسکندر و تراژان هم چشمی کند و پرچم روم را در پایتخت ایران بر افرازد و خطر پارس را برای همیشه از میان بردارد، شاپور دوم پادشاه ساسانی با چند مانور جنگی حساب شده عقب نشست و او را بدنبال خود به درون مرزهای ایران کشاند، ولی تمام کشتارهای مسیر حرکت او را نابود کرد و چاهها و چشمه ها را کور و ویران ساخت. در بیابانهای پیرامون پایتخت (تیسفون) اسواران جنگی ایران ضد حمله خود را آغاز کردند. در گرماگرم نبرد سهمگینی که پدید آمده بود، نیزه پی تهیگاه امپراتور را درید و او را از پای درآورد، جانشین وی در همان جا با شاپور از در سازش در آمد و سرزمین های از دست رفته به ایران بازگردانده شدند.»
(همان رویه ۲۷)

پس از سپری شدن روزگار کوتاه یولیانس مهر پرستان دوباره پی یاور شدند. در سال ۳۷۱ شمار بزرگی از آنان بدست مسیحیان پایورز از پای در آمدند، نیایشگاه هاشان یکسره تاراج و در کام آتش فرو رفتند چنانکه هنوز هم نیایشگاههایی که از زیر خاک بیرون کشیده می شوند نشان از سوختن و ویران شدن دارند .

«میتراایسم» بیش از سیصد سال در سراسر امپراتوری روم پایدار بماند و بسیاری از بنیاد هایش مانند: آسیب گردان [= فدیة] - باورداشت به رستاخیز مردگان - دوزخ و برزخ و بهشت - روز داوری و بسیاری آیین های دیگرش را به کلیسا سپرد .

آیینهایی که از میتراایسم به مسیحیت در آمدند

در سده های گذشته پدران کلیسا کوشش بسیار بکار بردند تا نشان دهند: آیین هایی که امروزه در کلیسای مسیح برگزار می شوند پیوندی با مهر ندارد، ولی بگفته سلیمان: « همه آنها بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود، کج را راست و ناقص را بشمار نتوان آورد...» (تورات، کتاب جامعه، باب اول)

عیسا که در کلیسای مسیح « خداوند » نامیده می شود، هرگز واژه کلیسا را نیز بر زبان نیاورد تا چه رسد به آیین های کلیسا. این واژه کوتاه شدهٔ *Εκκλησία* در زبان یونانی، و به چم «انجمن» است. عیسا با مردم کوچه و بازار یهودیه سخن می گفت و می دانست که آنان زبان یونانی را نمی دانند، همچنانکه خود ش نیز آن زبان را نمی دانست.

عیسا هرگز در اندیشهٔ سازماندهی انجمن یا چیزی همانند آن نبود. او می خواست دل های شکستهٔ مردمی

را بنوازد که در زیر چکمه های سپاهیان آهن پوش روم ، و ستم کاهنان یهودی خرد و لهیده شده بودند، او برای نواختن دل‌های شکسته این مردم از اسب فرو افتاده، نه به زبان یونانی نیاز داشت و نه به سازمانی فراخدا من، و نه به آیین هایی ناسازگار با آموزه های او... اینها همه آیین های **میتراپی**، و برخی برآمده از آیین های پیش از مسیحیت اند که کلیسای روم و در پی آن کلیسای خاور (کلیسای شرق پارتی)، بر شالوده های آن پایه ریزی گردید.

عیسا هرگز نگفت که پیروانش **روز بیست و پنجم دسامبر** را به نشان زاد روز او جشن بسازند! این کار را چندین سده پیش از او پیروان **میترا** می کردند و روز بیست و پنجم دسامبر را که خورشید به دور ترین جا از زمین می رسد، به نشان زاده شدن **خورشید پیروزگر** جشن می ساختند و آن را **Natalis Inverts Solis** (**زاد روز خورشید شکست ناپذیر**) می نامیدند. (ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشنه ی سوم رویه ۱۸۳)

عیسا هرگز نگفت که در روز بیست و پنجم دسامبر **درخت کاج** در خانه هاشان بگذارند و آن را با **تارهای زرین و سیمین** به نشانه **خورشید** و ماه بیاریند، و بر فراز آن ستاره یی (خورشیدی) بگذارند! این کار را چندین سده پیش از مسیح **میترا پرستان** می کردند . عیسا هرگز نگفت پیروانش در کلیسا سرود بخوانند و ارغنون [= ارگ] بنوازند! سرود خواندن و ارغنون نواختن در نیایشگاه از سده ها پیش از مسیح کار **میترا پرستان** بود، آنها بودند که ترانه های شورانگیز برای **مهر** می سرودند و با خنّیای دلنواز، شکوه خداوندیش را می ستودند.

عیسا هرگز نگفت که پیروانش یکدیگر را **برادر** بنامند! این کاری بود که **میتراییان** از سده ها پیش از او می کردند و به هر سرزمینی که می رسیدند هم کیشان خود را **برادر** می خواندند تا نشان دهند که همه پدید آمده از زهدان یک مادرند که همان **ماگنا ماترا** یا (مادر زمین) است.

عیسا هرگز واژه های (**کشیش**) و (**اسقف**) و (**کاردینال**) و (**پاپ**) و (**شماس**) را بکار نبرد . **شماس** یا **شماش** که برنام یکی از کیش بانان در کلیسای (شرق پارتی) است برآمده از واژه **Shemsha** در زبان آرامی و «شمس» در زبان تازی، و همان **خورشید** است. پس **شماش** می شود: **آفتاب پرست** همین نام به روشنی نشان می دهد که این پایگاه از **آیین میتراپی** به مسیحیت راه یافته و کاری با آموزه های عیسا ندارد.

واژه **اسقف** را که باز هم یک واژه یونانی است نخستین بار پیروان عیسا برای خود او بکار بردند، برای نمونه **پطرس** در باب دوم رساله ی یکم خود می نویسد : « ... شما گوسپندان گمشده بودید و لکن الحال به سوی شبان و اسقف جانهای خود برگشته اید . »

و پولوس نیز در باب سوم رساله خود به تیموتاوس می نویسد: « این سخن امین است که اگر کسی منصب اسقفی را بخواهد کار نیکو می طلبد * پس اسقف باید بی ملامت و صاحب یک زن و هوشیار و خردمند صاحب نظام و مهمان نواز و راغب به تعلیم باشد * نه میگسار یا زننده یا طماع سود قبیح * بلکه حلیم، و نه جنگجو و نه زیرپرست. »

کاردینال Cardinal یک واژه فرانسوی است، این واژه نه بر زبان عیسا و نه بر زبان شاگردان او روان

گردیده و هیچ کاری با آموزه ها عیسا ندارد، ولی رنگ جامه آنها برآمده از آیین مهر پرستی است.

عیسا هرگز نگفت که کشیشان جامه سیاه و کاردینال ها جامه سرخ بتن کنند... جامه سیاهی که کشیشان به تن می کنند نشان «کلاغ» و نخستین گامه از هفت گامه پارسایی بود که میتراپیان در می نوردیدند، و جامه سرخی که کاردینال ها به تن می کنند نشان سرخی آسمان به هنگام فراشد و فروشد خورشید در خورآیان و خوربران [= مشرق و مغرب] است. میان عقل سرخ سهروردی و جامه سرخ کاردینالها می توان پیوندی جستجو کرد، ولی جستجو برای پیدا کردن پیوندی میان سرخی جامه کاردینال ها و آموزه های مسیح، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دودیدن است!

عیسا نگفت بالاترین پایگاه کلیسا را پاپ [= پدر] بنامید. این بالاترین پایگاه در آیین میتراپی بود که (پدرها = کیشبانان بلند پایه) در رده بالا جا می گرفتند و سالار پدرها را Pater Patrum می گفتند.

عیسا هرگز نگفت روز یکشنبه دست از کار بکشید و به نیایش و آسودگی بپردازید، او شنبه را هم که آسوده روز یهودیان بود و در آیین یهود بسیار گرامی دانسته می شد و کارکردن در آن روز گناهی بزرگ به شمار می آمد را نا دیده گرفت، تا آنجا که یهودیان آهنگ کشتن او کردند. (یوحنا 17:5) این میتراپیان بودند که روز یکشنبه را «خورشید روز = Sun day» می نامیدند و دست از کار می کشیدند و به نیایش و پرورش تن و روان پرداختند.

نه تنها از آیین میتراپی، ونکه از آیین زرتشتی نیز برخی از آیین ها به مسیحیت راه یافتند، به نمونه های زیر نگاه می کنیم:

در آیین زرتشتی موبدان نان و آب را می ستودند (تقدیس می کردند) و سپس آن را با افشیره «هوم» که گیاهی است با نام دانشیک Ephedra، می آمیختند و می خوردند. این آب در اوستا زاوتر Zaothra، و در پهلوی و پارسی زور Zavr یا زور Zor گفته می شود و همان آب مقدس یا Holy water است که در کلیساها در آوندهای بزرگ سنگی می ریزند تا نمازگزاران به هنگام در آمدن به نیایشگاه چند چکه از آن رابر سر و روی خود بیافشانند.

در آیین زرتشت به همراه زور Zavr، چهار یا شش تکه نان هم می خوردند. نام این نان در اوستا درون یا «دروَنَکه» آمده که امروز آنرا «درون» می گویند، و آن نان کوچک سپید، بدون خمیر مایه پی است که در آیین های دینی به درگاه ایزد سروش پیشکش می برند. این نان نشانه و نماد همه پیشکشهای نا آبکی مانند نان و گوشت و میوه و جز اینهاست که «میزد» خوانده می شود. زنده یاد مهرداد بهار در باره این نان می نویسد:

« این نان که در اندازه های کوچک یا بزرگ از آرد گندم تهیه می شود، نماد این جهان است. برجستگی دایره دور نان، نماد کوه البرز است که زمین را چون حلقه پی فراگرفته. «گوشواد» که روغن نهاده در میان نان است، نماد چکاد دائیتی است که در میان زمین است. قرص نان، نماد خورشید است، نانی که به صورت هلال تهیه می شود، نماد ماه است. سه تکه چوب بویایی که در سفره است، نماد اندیشه و گفتار و کردار نیک است، آب، سبزی، میوه، نماد دریاها، مرغزارها و جنگلهاست (پژ. رویه های ۱۲۶-۱۲۵)

امروزه همین کارها را در کلیسا انجام می دهند و آنرا عشاء ربانی می نامند، با این اندک دگرگونی که تکه

های نان بدون خمیرمایه را همراه با می سرخ بنام **گوشت و خون** عیسای مسیح نوش جان می کنند. با دلیری می توان گفت که کلیسای مسیح بر شالوده های **میترائیسم** و برخی دیگر از آیینهای ایرانی ساخته شد و در درازای زمان کاخی بلند از آن فراز آمد.

پیشینه مهر پرستی

از سال ۳۳۴ تا ۳۲۳ پیش ازایش ، اسکندر گجستک در بخشهایی از جهان باستان به تاخت و تاز پرداخت و بسیار جاها را به آتش کشید و ویران کرد و سرانجام در جوانی بمرد.

پس از او سلوکی ها روی کار آمدند و تا سال ۲۵۰ فرمان راندند، در این چرخه هشتاد ساله باورهای دینی در میان مردمان گوناگونی که با سلوکی ها در پیوند بودند به هم آمیخت و آیینهای نوینی پدید آمد. این آمیختگی و داد ستد دینی بیشتر در کاخ فرمانروایان و در پشت باروهای لشکری و در میان سپاهیان روی می داد، در برون از این کاخ ها مردم ایران همچنان به آیین پیشین خود که آیین زرتشت بود وفادار ماندند . (دکتر علی اکبر جعفری - فصلنامه ره آورد شماره ی ۲۶)

در سال ۲۵۰ پیش ازایش اشکانیان بر سر کار آمدند و تا سال ۲۲۴ پس از او بر سر کار ماندند . از برخی از گزارش های بجا مانده از روزگاران دور دانسته می شود که گردآوری دوباره اوستا، از زمان پادشاهی **بلاش یکم** که در سال ۵۴ تا ۷۸ زایشی بر تخت پادشاهی بود آغاز گردید. در باره کیش ها و آیین های زمان اشکانی سخنان گوناگون بسیار گفته شده، ولی آنچه به روشنی پیداست این است که اشکانیان هم مانند هخامنشیان زرتشتی بودند، پس از روی کار آمدن ساسانیان کوشش بسیار در زدودن ماندمانهای اشکانی بکار گرفته شد تا آنجا که فردوسی هم آگاهی چندانی از آنها نداشته است:

از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

برخی به نادرست گمان برده اند که اشکانیان «**مهری**» بوده اند، این گمان نادرست از آنجا برآمده که برخی از پادشاهان این چرخه «**مهرداد**» نام داشته اند، ولی از یاد نباید برد که نام بسیاری دیگر از پادشاهان این چرخه «**تیرداد**» و «**بلاش**» و «**اردوان**» هم بوده است از این رو نمی توان برای داشتن نام «**مهرداد**» آنان را پیرو آیین مهر به شمار آورد، افزون بر آنکه نام **مهرداد** را از زمان هخامنشیان هم داریم .

همزمان با اشکانیان چند تبار دیگر ایرانی هم بر سر کار بودند که از آن میان می توان از **سکایان** نام برد که دست یونانیان را از فرمانروایی بر ایران کوتاه کردند و در کشور گشایی تا مرز «**دکن**» در جنوب هند تاختند و تا زمان یورش لشکریان اسلام به دره سند بر آن بخش از جهان فرمان راندند. اینها نیز **مهر** را می پرستیدند و پرستشگاههای ویژه یی برای ستایش این روشنی بخش جهان می ساختند و آن را **Surya Mandira** (نیایشگاه خورشید) می گفتند، ولی پس از گذشت زمان، اندک اندک به آیین های هندی گرویدند، برخی بودایی و برخی دیگر به آیین هندو روی آوردند و با هندیان درآمیختند .

در خراسان جای اینها را «**کوشانیان**» گرفتند که یکی دیگر از تبارهای ایرانی بودند که پادشاهی نیرومندی پدید آوردند و پهنه فرمانروایی خود را از افغانستان امروز تا باختر هند گسترش دادند، پادشاهان اینها نیز مانند هخامنشیان خود را «**شاهنشاه**» می خواندند . اینها در آغاز پیرو آیین زرتشت بودند و بر پولهای

خود نگاره های گوناگونی از ایزدان با نامها ایرانی می زدند که یکی از آنها هم «مهر» بود که با پرتوهای خورشیدی بر گردونه چهار اسبی خود سوار بود، همان است که در یونانی Helios گفته می شود. با روی کار آمدن ساسانیان (224-652) و فروپاشی فرمانروایی اشکانیان و سکاییان و کوشانیان در ایرانزمین، «مهر» همچون ایزد کیش زرتشتی بجای خود بازگشت و همچنانکه پیشتر بود ایزد پیمان و (جدا از خورشید) به شمار آمد.

چنانچه پیشتر گفته شد آوازه مهر همچون خدای پیروزگر و خورشید درخشان در میان جنگاوران بیگانه که در سپاه ایران به مزد می جنگیدند پیچیده بود، پس از چیرگی یونانیان، و سپس تر، رفت و آمدهای میان ایران و روم، آوازه مهر همچنان برجای ماند و بسیاری از سپاهیان سرزمینهای باختری، از خود امپراتور گرفته تا جنگاوران ساده، دلباخته این خدای پیروزی بخش شدند و پیروزی خود را از اودانستند.

جای پای زروان در آیین مهر

پژوهشگری که می خواهد در زمینه میترا شناسی به کند و کاو پردازد، ناگزیر باید از زروان بیاغازد. بدون شناخت شالوده های زروان گری نمی توان کرانه های پیدا و ناپیدای آیین مهر را شناخت. این واژه در اوستا به ریخت Zrvan و در پهلوی Zurvan یا Zarvan آمده و به چم زمان و زمانه، و نام ایزدی است که از او همواره با فروزه های: (زروان آگرن Zurvan Akarana زمان بی کرانه) – (زروان درازه Zurvan Drajah زمان دراز) - (زروان درنگه Zurvan Drengah زمان درنگنده، زمان دیرپای) - (زروان درغو خودات Zurvan Dareghokhvadata زمان درنگ خدای) یاد می شود. در پهلوی هم از دو زمان سخن به میان آمده، یکی زروان اکنازک [زمان بی پایان] که از آن اورمزد است و دیگری زمان کنارکومند [زمان کرانمند] که درازایش دوازده هزار سال است. اورمزد از روی پیش دانشی، این زمان را برای نبرد با اهریمن به چهار چرخه سه هزار ساله بخش کرد، و اهریمن از روی پس دانشی آن را پذیرفت. در پایان این چرخه های سه هزار ساله [زمان کرانمند] دست اهریمن برای همیشه از هستی اهورایی کوتاه خواهد شد.

« در ازل، هُرمزد بود و اهریمن، یکی در روشنائی لایتناهی بر فراز، و دیگری در تاریکی بی پایان، در فرود. هُرمزد دارنده دانش یله از بودن اهریمن و آمیختگی دو آفرینش و نبرد آینده آگاهی داشت. پس آفرینش را، که ابزار جدایی فرجامین است، به مینوی بیافرید. سه هزار سال از آفرینش مینوی هُرمزد گذشت که تازش اهریمن سرگرفت. در آغاز تازش، اهریمن دیوان را ساخت و به جهان روشن بر تاخت. هُرمزد زمان کارزار را به نه هزار سال پیمان نهاد و با سرودن «اهونور» او را باز به تاریکی مدهوش افکند، به سه هزار سال.

راندن اهریمن جز به روایی آفرینش نشود و آفرینش جز به زمان رواج نیابد و با آفریدن زمان، ناگزیر هر دو آفرینش پدید می آیند، آفریدگان هُرمزد و آفریدگان اهریمن. پس هُرمزد زمان بیکران را کرانمندی بخشید و تن آفریدگان خویش را از روشنائی پدید آورد... اهریمن به مقابله، در برابر هر آفریده نیک هُرمزد، به خلقی زشت و پلید دست یازید...

هُرمزد چون آفرینش اهریمن را دید- آن آفرینش سهمگین، پوسیده، بد و بد آفریده - او را پسند نیافتاد و ایشان را بزرگ نداشت. پس اهریمن آفریدگان هُرمزد را دید- آن آفرینش بس ژرف، پیروز

و پُر خویشکاری- او را پسند افتاد و آفرینش هُرمزدی را بزرگ داشت. آنگاه هُرمزد با دانستن این که فرجام کار آفرینش به چه آیین خواهد بود نیز به مقابله ی اهریمن آشتی برداشت و گفت: اهریمن! بر آفریدگان من یاری بر، ستایش کن، تا به پاداش آن بی مرگ، بی پیری، نا فرسودنی و نا پوسیدنی شوی، و آن را علت این است که اگر نبرد را نیاغازی، خود را از کار نیافکنی و ما هر دو را از آن سود در بر است.

اهریمن گفت که « بر آفریدگان تو یاری نبرم، و نیز آن را نستایم، بلکه تو و آفریدگان تو را جاودانه بمیرانم و همه آفرینش تو را به نادوستی تو و دوستی خود بگروانم» هُرمزد گفت: ای اهریمن، هر کاری از تو برنیاید، که تو مرا نتوانی میراندن و آفریدگان مرا نیز چنان نتوان کردن که به خویشی من باز نرسند، پس هُرمزد به همه آگاهی دانست که اگر او را زمان کارزار تعیین نکنم، آنگاه تواند کردن بر آفریدگان من همان گونه که تهدید کرد و نبرد، به آمیختگی، همیشگی خواهد شد، و او را توانایی خواهد بود در آمیختگی آفرینش نشستن و آن را از آن خویش کردن، همان گونه که اکنون نیز مردم، در این دوران آمیختگی، بسیاری که بدی پیش ورزند تا نیکویی، که کام اهریمن بیش می ورزند.

هَرمزد به اهریمن گفت: زمان تعیین کن تا کارزار را بدین پیمان به نُه هزار سال فراز افکنیم، زیرا که بدین زمان کردن، اهریمن را از کار بیافکند و آنگاه اهریمن، به سبب نا دیدنِ فرجام کار، بدان پیمان همداستان شد، به همان گونه که دو مرد هم نبرد زمان فراز کنند که « ما بهمان روز تا شب کارزار کنیم». هُرمزد این را نیز به همه آگاهی دانست که در این نُه هزار سال، سه هزار سال همه کام هُرمزد بود، سه هزار سال، در آمیختگی، کام هُرمزد و اهریمن هر دو رُود، و بدان فرجامین نبرد. اهریمن را از کار توان انداختن و پتیارگی را از آفرینش باز داشتن ...

هَرمزد پیش از آفرینش، خدای نبود، پس از آفرینش، خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش همه، و افزونگر و نگران شد. نخستین آفرینشی را که خودی بخشید نیکو روشی بود، آن مینو که چون آفرینش را اندیشید، بدان تن خویش را نیکو بکرد، زیرا خدایی او از آفرینش بود. هُرمزد به روشن بینی دید که اهریمن هرگز از پتیارگی نگردد، آن پتیارگی جز به آفرینش از کار نیافتد، آفریدگان را جز به زمان گسترش نباشد، اما اگر زمان را بیافریند، آفریدگان اهریمن نیز رواج یابند.

او به ناچار، برای از کار افکندن اهریمن، زمان را فراز آفرید. آن را سبب این است که اهریمن جز به کارزار از کار نیافتد. کارزار را گزارش این است که کار به چاره مندی کردن باید. سپس از زمان بیکرانه زمان درنگ خدای را فراز آفرید باشد که زمان کرانه مندش خوانند. از زمان درنگ خدای، ناگذرایی را فراز آفرید که چیز هَرمزد از میان نرود. از ناگذرایی نا آسانی پیدا شد که دیوان را آسانی نرسد. از نا آسانی بخت رفتاری، مینوی بی گردشی پدید آمد، آن مینو که آنچه هَرمزد را است، از آنچه به آغاز آفرینش داده شد دگرگون نشود... (مَهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، رویه ۳۴)

در اوستای کهن نامی از زَروان در میان نیست، در اوستای نوین نیز بجای زروان همواره از یک ایزدی به نام زمان سخن بمیان آمده است.

در زات اسپرم Zat sparam که یکی از نامه های ارزشمند و بجا مانده از زبان پهلوی است زروان

آفریده اهورا مزدا نامیده شده است نه آفریدگار هستی.. ولی در یکی دیگر از نامه های پهلوی بنام «مینو خرد» در باره زروان گفته شده است که: ... همه کارهای جهان وابسته به اراده و خواست او است که دوره فرمانروایی بی کرانه بوده و ایستا بر گوهر خود است ...

باز می گوید: ... هیچ نیروی را در کار سرنوشت کارساز نمی توان دانست، سرنوشت گریز ناپذیر است، هنگامی که فرارسد دانا و توانا در کار خود درمانده می شود و چه بسا نادان و ناتوان که کار خود را بخوبی به پیش برد، هنگامی که سرنوشت فرارسد، خرد و اندیشه را توان چاره جویی نیست، و آنچه باید به فرجام می رسد. .

گرایش بسوی اندیشه های زروانی یا جبریگری بی شک از زمان یورش اسکندر و شکست ایرانیان آغاز شد و سپس تر در روزگار اشکانی و ساسانی، جایی برای خود در میان ایرانیان دست و پا کرد و بنام یک آیین جدا سر شناخته شد.

در « روایات هرمزد یار » آمده است :

« ... دیگر بدانند در آفرینش جهان و اختران و گردش فلک ها و روشنی و تاریکی - و نیکویی و بدی در جهان پدید است، ولی در نامه های پهلوی جهان را آفریده گویند و پیدا است که جز از زمان دیگر همه آفریده است و آفریدگار زمان را هم گویند (زمانه) - (زمانه) را کرانه نیست، بالا نیست، و بُن پدید نیست، همیشه بوده است و همیشه باشد - هر که خردی دارد نگوید که زمانه از کجا پدید آمد ... » (روایات داراب هرمزد یار - پوشنه ی دوم رویه ۶۲ از روایت دستور برزو)

در این گونه نوشته ها، زمینه باورهای زروانی به روشنی دیده می شود، سپس تر دهریه که روزگار و زمان را گوهر نخستین و آفریدگار هستی می دانستند از باورهای زروانی بار برداشتند و خود زروانی ها نیز دهریه نام گرفتند .

قدریه - دهریه - و جبری سه گروه از گروه های اسلامی هستند که از این آیین ایرانی بارور گردیدند. از برخی از نوشته های اسلامی دانسته می شود که این آیین در عربستان پیشا اسلام نیز جایگاه ویژه یی برای خود داشته است چنانچه در آیه بیست و سوم سوره ی الجاثیه آمده است :

« کافران گفتند زندگی ما جز همین نشئه دنیا نیست، مرگ و زندگی طبیعی است و جز دهر کسی ما را نمی میراند و حشر و نشر و قیامت نیست. »

در « مجمع البحرين » آمده است:

« در خبر است که جمعی در زمان حضرت رسالت از پریشانی وقت شکایت کردند و از شدت زمانه و مشقت ایام گله نمودند و در اثنای شکوه و گله زمانه را بد گفتند و دشنام دادند که بدا روزگارا که ما در وی گرفتاریم، حضرت رسالت ایشان را منع فرمود و نهی کرد و فرمود: (دهر را بد نگویند، زیرا که دهر خداست!) . (مجمع البحرين زیر واژه ی دهر، برگرفته از فرهنگ نامهای اوستا پوشنه دوم - رویه ۶۴۰)

آنتیوخس Antiochos یکم (۶۹ تا ۳۴ پیش ازایش) در سنگ نبشته خود از خدایان ایرانی و برابره های یونانی آنها یاد کرده است، برای نمونه:

ژئوس ارمس دس Zeus - Oromasdes = اهورا مزدا

میترس Mitres = میثر Mithra مهر

آرتا گنس Artagenes = بهرام

و سرانجام کرونوس آپی رس Khronos Apiros = زروان اکرن .



نگاره پی از زروان خدای زمان با سر شیر و بال شاهین و ماری که بر پیکر خود پیچیده دارد

در استوره های یونانی کرونوس Cronos فرزند اورانوس [=آسمان] و خداوندگار زمان را که فرزندان خود را پس از زاده شدن تکه تکه می کرد و می خورد می توان تا اندازه پی با زروان ایرانی هم گوهر شناخت. مولوی بلخی در چامه ی بسیار دل انگیز شگفتی خود را از کرد و کار زروان نشان می دهد:

من این ایوان نه تورا نمی دانم نمی دانم!

من این نقاش جادورا نمی دانم نمی دانم!

همی گیرد گریبانم، همی دارد پریشانم!

من این خوشخوی بد خورا نمی دانم نمی دانم!

یکی شیری همی بینم جهان پیشش گله ی آهو

که من این شیر و آهورا نمی دانم نمی دانم!

زمین چون زن فلک چون شو خورند فرزند چون گربه

من این زن را و این شورا نمی دانم نمی دانم

خَمْش کن چندی گوئی؟ چه قیل و قال می جویی

که قیل و قال و قالو را نمی دانم نمی دانم

در افسانه های ودایی نیز از خدای **زمان بی کرانه** نشانه هایی داریم . در آنجا شیوا Shiva خدای نابودی و تباه کننده ی چیزها است، خدایی است که مردم از او در هراسند . خدایی است که آغاز و انجامش پیدا نیست، دو خدای دیگر **برهما و ویشنو** خواستند تا آغاز و انجامش را ببابند، یکی بسوی بالا رفت و دیگری به ژرفا ها فرود آمد، اینها میلیونها سال فراپویی و فروپویی خود را پی گرفتند و سرانجام دانستند که **شیوا همان زمان بیکران است** که او را نه سری هست و نه بُنی .

زروان = زمان = زمانه = روزگار = دهر = و تقدیر آنچنان بیمی در دل مردم باستان پدید آورد که نگاره ها و تندیس های هراس آوری از او ساختند و به نیایشش پرداختند، این نگاره ها و تندیس ها براسی آنچنان هراس انگیزند که امروز هم از دیدنشان لرزه بر اندام آدمی می افتد، از همین نگاره ها که از مهرابه ها یا نیایشگاههای میتراپی بدست آمده اند می توان به پیوندهایی میان این دو آیین راه یافت همه ی ویژگیهای تندیس زروان در مهرابه ها با ویژگیهای **کال Kala** که پیکری است از شیوا، خدای بی آغاز و بی فرجام زمان، در آیین ودایی برابری دارند، برای نمونه :

- **سر شیر در نگاره زروان – شیوا** نیز شیری یا ببری را می کشد و پوستش را به تن می کند . **زروان** دارای ویژگی زنانگی و مردانگی است، زهار [= آلت تناسلی] هردو را در کنار هم دارد، شیوا نیز چنین است، دو نشان همبسته یکی **لینگا Linga** که **زهار مردانه**، و دیگری **یونی Yoni** که **زهار زنانه** است، این دو در کنار یکدیگر نیروی آفرینش و زاینده گی شیوا را نشان می دهند.
- گرداگرد پیکر هردو ماری چنبره زده است.
- هر دو با آتش سرو کار دارند.... و بسیاری نکته های همانند دیگر



نگاره زروان در نیایشگاه های میتراپی

هرگاه فرنام ها و فروزه های شیوا و زروان را کنار هم بگذاریم در آنجا نیز همانندی های بسیار خواهیم دید، برای نمونه فروزه ها [= صفت] های شیوا:

* **اگ هر Aghar** [هراس آور]

* **ای شان Ishana** [چیره گر و فرمانروا]

* **مَهشَه Mahesha** [خداوند بزرگ] و پیشنام های دیگر همانند اینها همه با فرنامهای زروان این همانی دارند.

شایان یادآوری است که **الله** نیز در قران با فروزه هایی مانند: **ملک القدوس**: (= پادشاه مقدس) **جبار**: (= زورگو- چیره گر) **متکبر**: (= خود خواه - خود بین - گردنکش) **قهار**: (= بسیار چیره - سخت چیره) **قابض**: (= درمشت گیرنده - تنگ کننده - درهم شکننده) **خافض**: (= فرا اندازنده - پست کننده - خوار کننده) - **مُذل**: (= ذلیل کننده - خوار کننده - پست کننده) **قادر**: (= توانمند - نیرومند - زورآور- توانا) **منتقم**: (= انتقام گیرنده - عقوبت دهنده - کینه کش) **مکار**: (= بسیار مکر کننده - فریب دهنده - پر مکر- دو دوزه باز- فریبکار) و جز اینها نام برده شده است... در برخی از نگاره های میتراپی زروان با سر شیری دُرُم نمودار گشته است..

یکی شیری همی بینم جهان پیشش گله آهو

که من این شیر و آهو را نمی دانم نمی دانم (مولوی)

بر تارک این شیر نگاره سر گاو و یا شیر دیگری به اندازه کوچکتر نگاشته شده ولی پیکرش پیکر آدمی است که بر روی کره پی ایستاده است. کره نشان گیتی است. مار بزرگی هفت بار به گرد پیکرش چرخیده است. دُم این مار بر روی کره و سرش آنچنان با سر شیر پیوسته است که گویی یک سر است.

در یکی از نگاره ها در دست راستش، دستواره [=عصا] و با دست چپش بند گشایی [=کلیدی] را می فشارد، و در نگاره پی دیگر دو بند گشا در هر دو دست دارد.. اکنون ببینیم که این نمادها چیستند:

- چگونگی چهره شیر که گاه با پوزه نیم گشوده و گاه با خشمی هراس آور دیده می شود، نشان چیرگی و نامهربانی و نا دلنوازی روزگار است.
- دهان نیم باز و چانه او که به گونه هراس انگیزی به هم فشرده، نشان نیرومندی تباه کننده زمان است که همه چیز را به کام می کشد و از میان می برد:

اگر بارآ آهینی بیای سپهرت بساید نمائی بجای (فردوسی)

ز مادر همه مرگ را زاده ایم همه بنده ایم گرچه آزاده ایم (فردوسی)

- ماری که بر پیکر زروان چرخیده نشان گردش خورشید است بر پرگاره [=مدار] خود .
- در برخی از نگاره ها نشانه های **نیسنگ اختران** [= منطقه البروج] بر روی پیکر زروان نگاشته شده و در بیشتر جاها مار هفت بار به گرد او چرخیده است، این هفت چنبره مار نشان **نیسنگ اختران** [منطقه البروج] است.

- چوبدستی که در دست دارد نشان توانمندی و فرمانروایی بی چون و چرای اوست که سرکوب گرانه فرمان می راند و بگونه بی با **الله (قادرمتعال)** همانند است.
- بند گشایی [= کلیدی] که در دست اوست نشان آن است که بستن و گشودن همه درها در آسمان و زمین در دستان اوست... عیسی نیز به یکی از شاگردان خود به نام پطرس گفت: **کلید های ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشوده شود.** متی 16:19

و در جای دیگری به کیش بانان یهود گفت: **وای بر شما ای فقهای زیرا کلید معرفت] = معرفت چگونگی راهیابی به ملکوت آسمان] را بر داشته اید، خود داخل نمی شوید و داخل شوندگان را هم مانع می شوید** لوقا 11:52

یوحنا ی رسول نیز در باب یکم مکاشفه خود عیسا را چنین می ستاید:

« پای هایش مانند برنج صیقلی که در کوره تابیده شود و آواز او مثل صدای آبهای بسیار* و در دست راست خود هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری دو دمه تیز بیرون می آمد و چهره اش چون آفتاب بود که در قوتش می تابد (نمارش به آفتاب نیمروز است، به یاد داشته باشیم که شیر نماد آفتاب هم هست!) و چون او را دیدم مثل مرده پیش پاهایش افتادم و دست راست خود را بر من نهاده گفت ترسان مباش* من هستم اول و آخر و زنده و مرده شدم و اینک تا ابد الابد زنده هستم و کلید های موت و عالم اموات نزد من است!)

- دو بال که بر پیکر خود دارد نشان دهنده شتاب رفتار او (زمان شتابنده) است.
- زروان با اینکه در همه نگاره ها برهنه دیده می شود ولی برهنگی اش به گونه بی است که هرگز نمی توان به زن یا مرد بودنش پی برد، مار در پیچش خود زهارش را پوشانده است. بی شک این کار از روی آگاهی انجام گرفته چرا که زروان خدایی است خود زا که هم خودش را می زاید و هم سراسر هستی را، او نیز همانند شیوا خدایی است دو جنسی. به یاد داشته باشیم که واژه خدا نیز در زبان پهلوی نیز به چم خود آفریده و تخم خود زاست!..
- تندبسی که از زروان در باختر آفریقا یافت شده دریایانه سرش گودالی است که در آن آتش می افروخته اند، و در نگاره دیگری از دهانش زبانه های آتش بیرون می جهند و این زبانه ها با زبانه های آتشگاههای پیرامونش به هم آمیخته و این همان گشته اند. در نوشته های ودایی نیز **مها - کال Maha Kala** خدای بیکران [= شیوا] دارنده آذرخش و زبانه آسمانی است، از پرتو این آتش آسمانی است که بر روی زمین آتش های دیگری هستی می یابند، این نکته همانندی بسیاری با زروان دارد چرا که زروان نیز در این نگاره ها دارنده آتش و آذرخش آسمانی است.

زروان که خدایی نیرومند بود دو فرزند می زاید، که یکی اورمزد است و دیگری اهریمن و این دو در توانایی برابر بوده اند اورمزد پشتیبان راستی و پیش برنده نیکی، و اهریمن پشتیبان دروغ و پیش برنده بدی ها بود.

زروان تندر و آذرخش را (که نماد چیرگی است) در دست اورمزد می نهد تا با آن به جنگ بدی برخیزد، از برخورد این جنگ ابزار با سنگ مرمر سپید رنگی در درون گنّامی [= غاری] بر چکاد دماوند، در آغاز

چله زمستان، (یکم دیماه برابر بیست و دوم دسامبر و گاه به نادرست (ششم ژانویه) و امروز) بیست و پنجم دسامبر) **مهر** زاده می شود. بدین گونه **مهر** نخست به درون گابارهٔ تاریک و سپس به سراسر جهان روشنی بخشید، در آغاز بهار به سوی آسمان فرا رفت و در آغاز چلهٔ بزرگ تابستان بر تازک گنبد نیلگون رسید و در آغاز پاییز به زیر آمد نره گاوی را کشت و هستی را از آن پدید آورد.

مهر زاده می شود

گفتیم: **زُروان** که خدای نیرومند بود دو فرزند زایید، یکی زیبا و خوشبو بنام اورمزد، و دیگری زشت و بد خو بنام اهریمن، این دو در توانایی برابر بودند، اورمزد پشتیبان راستی و پیش برنده ی نیکی، و اهریمن پشتیبان دروغ و پیش برندهٔ بدی ها بود.

زُروان تندرو آذرخش را (که نماد چیرگی اند) در دست اورمزد گذاشت تا با آن به نبرد اهریمن برخیزد و راه بر تبهکاریهای او بریندد، در گرماگرم این جنگ کیهانی نیک و بد، آذرخش که در دست اورمزد بود با سنگ مرمر سپید رنگی در درون گاباره ی [= غاری] که بر چکاد دماوند بود برخورد، و از برخورد این دو، **مهر** [= خورشید] زاده شد.

ولی **کومون** زاده شدن مهر را از درون سنگ خارایی در کنار رودخانه ی می داند که درخت انجیری هم بر آن سایه افکنده بود.

این رُخداد خجسته چه در پی برخورد آذرخش با (سنگ مرمر سپید در درون گاباره ی تاریک) روی داده باشد، چه از (درون سنگ خارا در کنار رودخانه ی)، همان است که بُنمایهٔ داستان زاده شدن عیسا را از یک دوشیزهٔ باکره (بخوانید سنگ خارا یا سنگ مرمر سپید!) فراهم آورد.

این رخداد فرخنده در آغاز چله زمستان (روز یکم دیماه برابر بیست و دوم دسامبر) روی داد، و سپس تر در پی لغزشهایی که درگاهشماری اروپاییان رخ نمود به بیست و پنجم دسامبر کشانده شد، و کلیسای ایران [= کلیسای شرق پاریسی] برای اینکه خود را از گرفتاریهایی که در پی جنگ ایران و روم برای مسیحیان ایران پیش آمده بود برهاند، روز زاده شدن عیسا را به (ششم ژانویه) فرا برد تا به هیچ روی همانندی با کلیسای روم نداشته باشد، شایان یاد آوری است که ارمنیان هنوز هم ششم ژانویه را زاد روز عیسا می دانند نه بیست و پنجم دسامبر.

کلیسای ایران که کلیسای شرق پاریسی گفته می شود، به این هم بسنده نکرد، و نکه مسیحیان روم کلیسای باختر را برای اینکه روز زاده شدن مهر را بنام (زاد روز عیسا) جشن می ساختند، و درخت سرو در خانه هاشان می گذاشتند و آن را با تارهای زرین به نشانهٔ خورشید پیروزگر، و تارهای سیمین به نشانهٔ ایزد ماه می آراستند، بت پرست! نامید، و از همین جا پایه های دشمنی و ناسازگاری میان دو کلیسای ایران و روم شالوده ریزی شد و این تنش تا سال ۱۹۹۵ دنباله یافت. در آن سال پاتریارک ماردنخا چهارم (یک سد و بیست و چهارمین پاتریارک کلیسای خاور) گامی بسوی دوستی برداشت و بدیدار پاپ شتافت و از آن زمان آتش دشمنی میان این دو کلیسا تا اندازه ی فرو نشست.

در برخی از نگاره ها که ازمیتراخانه های اروپایی بدست آمده مرد جوان بالا بلندی در میانه، و دو مرد کوچکتر ولی با چهرهٔ همسان در دو سوی او ایستاده و هر یک شماله ی [= مشعلی] بدست دارند، یکی شمالهٔ خود را رو به بالا و دیگری رو به پایین دارند.



آن جوان بالا بلند که در میانه ایستاده، همان خورشید یا مهر است که در میانه روز، بزرگ و پُر شکوه و پیروز گرو پرتو می افشاند، آنکه شماله خود را رو به بالا نگهداشته، باز خود مهر است که از کرانه خاور سر برون می کشد، و آنکه شماله خود را رو به پایین دارد باز خود مهر است که در کرانه باختری رو به فرو شدن است. آن دو شماله دار همکاران مهر یا مهربانان نامیده می شوند.

اکنون یکبار دیگر این سروده حافظ را با هم بخوانیم:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد

لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار

مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند

کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد

سدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

زُهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
 از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد
مهر و مهربانانش اگر چه در سه پیکرند ولی هر سه نُماد روشنایی و این همان اند. **همانگونه که در مسیحیت پدر و پسر و روح القدس این همان اند!**
مهر و مهربانان از زادگاه خود به سوی آسمان فرا می‌روند و در هفت اشکوب [= طبقه] ی سپهر جای می‌گیرند و به گونه‌ی که در زیر خواهد آمد **هفت اختران** یا هفت روشنان را پدید می‌آورند:
خورشید در سپهر یکم
تیر یا عطارد در سپهر دوم
ناهید یا زُهره در سپهر سوم
ماه در سپهر چهارم
بهرام یا مریخ در سپهر پنجم
برجیس یا مشتری در سپهر ششم
کیوان یا زُحل در سپهر هفتم.
 در این جایگزینی **هفت آسمان** پدید می‌آیند که برترین آنها آسمان چهارم، جایگاه خورشید- و فرود ترین آنها آسمان هفتم جایگاه کیوان است. بدین گونه **مهر** که برترین روشنان است، خورشیدی است که در برترین سپهر نشسته است. در درخشندگی و در سنجش با توپالها [= فلزات] زر است و به رنگ زرد. در سنجش با جانداران **شیر** است که نُماد دلیری و شکوه و شادمانی است.
کیوان در پایین ترین جایگاه مهربان خوربری [= مغربی] است و از این روی رنگ آن به گفته‌ی پی سیاه و به گفته‌ی پی نیلی است، در سنجش با جانداران **بُزغاله** [= جدی] است که نشانه‌ی ترس و بُز دلی و نیز دشمنی و کینه‌توزی است، در سنجش با توپالها [= فلزات] سُرَب است.
تیر یا (عطارد) که در سپهر دوم جاگرفته، به رنگ **سرخ** است که در باور مهربان چون به هنگام دمیدن خورشید بر کرانه نمایان می‌گردد، والاترین رنگ‌ها و گاه نماد خرد خداوندی است (**جامه‌ی سرخ کاردینالها** از این نماد برگرفته شده است). **تیر** یکی از جایگاههای مهربان خورآبی یا مشرقی است. در سنجش با توپالها **سیماب** یا جیوه است، در سنجش با جانوران **آدمی** یا دو پیکر آدمی [= جوزا] است، او را **دیبر** سپهر و نُماد خرد و دانایی دانسته‌اند. **تیر** در اوستا با نام **Teshtar** یا **Teshtraya** از جایگاه بسیار والایی برخوردار است، او ایزدی است که با درخشندگی فراوان و بارانیدن باران، خاکِ تَفته را سیراب می‌کند و نو شوندگی و سرخوشی را برای زمینیان به ارمغان می‌آورد.
 افسانه‌ی دلکش تَشتر در اوستا، ستیز میان شایست و ناشایست، روشنایی و تاریکی – خشکسالی و ترسالی را به زیباترین چهره نشان می‌دهد.
ناهید یا (زهره) در آسمان سوم است، در سنجش با توپالها **مس**، رنگ آن سبز، و در سنجش با جانداران **ورزا** یا گاونر است. ناهید نماد شکوفیدن و بارندگی و شیفتگی است، ناهید نیز یکی از جایگاههای مهربان خورآبی [= مشرقی] است.

ماه در آسمان چهارم است. در سنجش با جانداران **لاک پشت**، در سنجش با توپالها **سیم** یا **نقره**، و رنگ آن **آبی** است، ماه نماد افسردگی - خود خواهی و خواب آلودگی دانسته شده و از جایگاههای مهربان خوربری (= مغربی) است.

بهرام یا (مریخ) در آسمان پنجم است، آن را **دژخیم** یا (جلاد) سپهر نیز می خوانند. در سنجش با توپالها **آهن** و به گفته پی **برنج** و رنگ آن نارنجی است، با آن که بهرام نماد جنگ و خونریزی و ستمگری است، با اینهمه در سنجش با جانداران **بره** [= حمل] است! **بهرام** نیز یکی از جایگاههای مهربان خوربری [= مغربی] است.

برجیس یا (مشتري) در آسمان ششم است. در سنجش با جانداران **ماهی** [= حوت] و در سنجش با توپالها **ارزیر** یا **قلع** است، رنگ آن خاکستری یا بنفش است. **برجیس** یکی از پایگاههای آسمانی مهربان خور آبی [= مشرقی] است، این اختر را **داور سپهر** خوانده اند و نماد دادگری و داوری است. بدینگونه است که برخی از این روشنان مانند **ماه** و **بهرام** و **کیوان** با آن که در نمای بیرونی [= در ظاهر] دستیاران مهند، ولی درونمایه شان گراینده به سوی اهریمن تاریکی است! و برخی دیگر مانند **تیر** و **ناهید** و **برجیس** همراه با **مهر** یا خورشید گراینده به سوی اورمزد و روشنائی، شماره روشنان در وابستگی به دو مهربان برابر است و بار دیگر یاد آور بایستگی **برابری** یا (تعادل) در جهان، از این روی بوده است که ایرانیان باستان و پس از آنان هرکس که در زمینه اختر ماری یا Astrology گام نهاده **کیوان** را **مَرخِشَه** **بزرگ** یا **نحس اکبر** و **برجیس** یا **مشتري** را **همایون بزرگ** یا **سعد اکبر** دانسته است.

(ابوالقاسم پرتو فصلنامه ره آورد شماره ۱۸ بهار ۱۳۶۷)

مولوی بلخی در دفتر یکم مثنوی در پیوند سرنوشت آدمیان با ستارگان می گوید:

هر که را با اختری پیوستگی است مه ورا با اختر خود هم تکی است

این که از دیر باز برخی از روزهای هفته را برای انجام کاری شایست و برای انجام کاری نا شایست دانسته اند در پیوند هریک از روزها با یکی از هفت روشنان است. گویا **مهریان** باورداشته اند که روشنائی هر اختر در روز ویژه پی بیشتر به زمین می رسد و از این روی روزهای هفته را در پیوند با اختران بگونه ی زیر نام نهادند:

مه **شید** که همان دو شنبه و در پیوند با تابش ماه است، در زبان انگلیسی هم Monday نشان دهنده همین پیوند است.

بهرام شید: سه شنبه

تیر شید: که چهار شنبه

برجیس شید: پنجشنبه (در برخی از گاهشماریها اورمزد شید آمده است)

ناهید شید: آدینه

کیوان شید: شنبه

و **مهر شید** که همان یکشنبه و آسوده روز **مهریان** بود هنوز هم آسوده روز مسیحیان است، در زبان انگلیسی هم Sunday یا خورشید روز است.

پس از روشنان آسمان می رسیم به زمین که در سنجش با جانوران **گاو ماده** است:

من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارم که خورشید کشم؟!

(پانویس برهان قاطع)

خون قربان رفته از زیر زمین تا پشت گاو گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
(خاقانی)

شاه بود آگه که وقت ماهی و گاو زمین کلی اجزای گیتی را کنند از هم جدا
(خاقانی)

حمل سپاه ترا خاک چو طاقت نداشت گاو زمین آمدش چون سپر اندر جبین
(خواجہ سلمان)

این همان گاو است که در شاهنامه بنام گاو برمایون - یا گاو پرمایه فریدون را با شیر خود پرورش داد.
از سوی دیگر «گاو» نماد ماه و نماد زمستان هم هست.

در پیکره پی که از مهرابه های اروپایی بدست آمده و در گنج خانه واتیکان نگهداری می شود، مرد جوانی زانوی چپش را بر پشت گاوی فشار داده و دشنه خود را در گردن گاو فرو برده است، این پیکره همانندی بسیار با سنگ نگاره های پلکان تخت جمشید دارد که شیری بر پشت گاوی پریده و در کار دریدن او است، پی شک میان پیکره واتیکان و سنگ نگاره تخت جمشید پیوندی در میان است که نگاه مهربان پژوهشگری را در خواست می کند.

پیش تر گفتیم که مهر یا خورشید در سنجش با توپالها زر، و در سنجش با جانوران شیر است.
این همان شیر است که در سنگ نگاره تخت جمشید بر پشت گاوی پریده و در کار پاره کردن او است.
در اینجا گاو نماد زمستان است، و اسب و شیر هر دو نماد تابستان، این شیری که در نگاره تخت جمشید بر پشت گاوی جهیده، به گونه نمادین چیرگی تابستان [= شیر] را بر زمستان [= گاو] نشان می دهد.



نگاره تخت جمشید

در پیکره گنج خانه واتیکان هم، آن مرد جوانی که زانوی خود را بر پشت گاو فشرده و دشنه را در گردنش فرو برده است همان بغ مهر، یا خورشید است.



مهر - گاو [= خورشید و زمین]

دشنه پی که در گردن گاو فرو رفته به گونهٔ نمادین پرتو خورشید است که بر زمین تابیده و آن را بارور کرده است.

در این پیکره و پیکره های دیگری که در گنج خانه های اروپا نگهداری می شوند یک سگ و یک مار و یک خرچنگ در پیرامون گاو دیده می شوند.

سگ از جانورانی است که ایرانیان باستان از دیرزمان ارزش آن را دریافتند و در کار و زندگی یار و یاور خود کردند، با اینکه ایران سرزمین بهترین گربه هاست، ولی این جانور هرگز نتوانست جایگاه والایی در فرهنگ ایران برای خود دست و پا کند، ولی سگ که جانوری است دلیر و وفادار و پاس دارنده ی خوبی، بیش از هر جانور دیگری توانست خود را به ایرانیان نزدیک کند. گفته اند که نیروی شنوایی سگ هشتاد برابر بیش از آدمی است، و در نیروی بویایی هیچ یک از جانداران بهایش نمی رسند. در اوستا سگ در کنار اسب و شتر و گاومیش و خروس ستوده شده است، و در (دینکرد) که یکی دیگر از نامه های دینی ایرانیان است می خوانیم:

« سگی که همیشه پاسبان گله است خوب می داند که بره پی در میان گله از آن کدام مادر است! هرچند هوا ناسازگار باشد و باد و دمه رنج رساند، سگ از نگاهداری گله روی بر نگرداند و آسیب ناگهانی را دریافته گوسپندان را از گزند توفان برهاند. در هنگام روز گله را بچراگاه راهنمایی کند و پاس دارد که گوسپندی از چراگاه بیرون نشود و یا بچراگاه همسایه در نیاید. در شب هنگام کارش دشوارتر و سخت تر است شب را بیدار می گذراند، بجایگاه خود نمی رود و هیچگونه آسایش نمی پذیرد...»

شوربختانه پس از اسلام سگ از جایگاهی والایی که نزد ایرانیان داشت فرو افتاد و در ردهٔ باشندگان ناپاک یا نجس ها جا گرفت!

در این پیکره بودن سگ در کنار میترا نشان دهنده نیروهای نیک مزدایی برای پاسداری و نگاهبانی از داده های زمین است که در پی فرو رفتن دشنه ی میترا در گردن گاو یا تابش پرتو خورشید بر زمین پدیدار می شوند.



جانور دوم مار است که چندین ویژگی دارد ، نخست اینکه همه ساله پوست کهنه را از خود دور می اندازد و پوستی نو به تن می کشد، در فرهنگ ایران این پوست اندازی نماد نو شوندگی و نوزایی، و به گفته اشوزرتشت ورجاوند فرش کرت **Frash Kart** و به گفته اروپاییان رنسانس Renaissance است.

نو شوندگی و نو سازی جهان، بنیاد آموزه های زرتشت و فرهنگ ایران است. در این جهان بینی، آفرینش فراگردی است نا ایستا، نه آغازی دارد و نه فرجامی. و از آنجا که آدمی دستیار اهورا مزدا در کار آفرینش است، پس کار آدمی همان کار خداست. **آشَوَن** [= راستکار – پیرو اشا] کسی است که بتواند مارگونه باشد، نه تنها اندیشه و گفتار و کردار خود را نو به نو بگرداند، بلکه در نو سازی و بهسازی جهان نیز بکوشد و هر روز جهان نو تری برای خود و فرزندان خود و روستا و شهر کشور، و جهان پیرامون خود فراهم بیاورد:

هرزمان نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا
(مولوی بلخی)

زرتشت این گوهر نو شونددگی را می شناخت، همچنانکه نگارگرانی که پیکر میترا را می ساختند آن را می شناختند، هنرمندان فرزانه پی که تندیس فروهر کوروش بزرگ را در پاسارگاد بر روی سنگ می کردند، با آگاهی از اینگونه نمادها بود که دو مار به نشان نوشونددگی و داشتن چشمان خورشید گونه، بر دو سوی تاج شاهنشاهی کوروش بزرگ گذاشتند، مار در کنار میترا جا داده شد تا نشان دهنده نوزایی و نو شونددگی زمین و پویش نا ایستای آفرینش باشد.

دوم اینکه مار با چشمان خورشید گونه خود می تواند راه خویش را در ژرفای تاریکی دریابد. این بزرگترین آرمان ایرانی بوده است که بتواند همانند مار با چشمانی دور نگر و همیشه بیدار شایست از نا شایست باز شناسد و در چاه نادانی نیافتد.

سوم اینکه مار با همه تن بر روی زمین می خزد، به سخن دیگر با همه اندامهای تن با زمین در پیوندی همیشگی است، نه مانند ما آدمها که تنها دو کف پای خود را بر زمین داریم و آنها را هم در موزه فرو کرده ایم تا پیوند خود را با زمین یکسره از میان برداریم و خود را از دهش های زندگی بخشش بی بهره بگذاریم.

نیچه فرزانه بزرگ نام آلمانی هم در سر آغاز چنین گفت زرتشت به این مار نمارش می کند آنجا که می گوید:

زرتشت سی ساله بود که زادبوم و دریاچه زادبوم خویش را ترک گفت و به کوهستان رفت. اینجا با جان و تنهایی خویش سر خوش بود و ده سال از آن آزاده نشد. ولی سرانجام دلش دگر گشت – و بامدادی با سپیده دم برخاست، برابر خورشید گام نهاد و با او چنین گفت: (ای اختر بزرگ، تو را چه نیک بختی می بود اگر نمی داشتی آنانی را که روشنی شان می بخشی! تو ده سال اینجا به غارم برآمدی، اگر من و (عقاب) و (مارم) نمی بودیم تو از فروغ خویش و از این راه سیر می شدی، لیک ما هر بامداد چشم براهت بودیم، سر ریزت را از تو بر می گرفتیم و تو را بهر آن سپاس می گذاشتیم... به روشنی پیداست که عقاب همان فروهر یا ارتا فرورد – و مار همان فرش کرت Frash Kart است که جانمای، ده آموزه های زرتشت است.

برخی از مهر شناسان مار را در این پیکره، نماد گذشت زمان، و برخی دیگر مانند زنده یاد احمد حامی نماد زاینددگی و باروری نیز دانسته اند.

جانور سوم کژدم است که بیشک یک باشنده ی اهریمنی است. در این نگاره کژدم بر زهار [= آلت تناسلی] گاو چسبیده و می خواهد با نیش زهر آگین خود زمین را از باروری و آبادانی باز بدارد. در این نگاره سگ و مار از یاران نزدیک و همکاران مهر، و کژدم از یاران اهریمن است، ولی نکته بسیار شایان ژرف نگری اینجاست که دُم کژدم رو به بالا و آماده نیش زدن نیست، پایین و در راستای زمین است، این نشان می دهد که اهریمن نیروی خود را از دست داده و توان آسیب رساندن بر زهار گاو و باز داشتن زمین را از باروری ندارد.

در برخی از نگاره ها از جای دشنه مهر بر پشت گاو یا از برخورد تیغه آفتاب بر زمین خوشه گندم و بوته مو رویده و باروری زمین آغاز گشته است.

در نگاره پی که در رومانی یافته اند در نمایش بارور کردن زمین پنج تن همراه مهر هستند، یکی از مهربانان شماله خود را رو به بالا و دیگری رو به پایین دارد (که نشان فرا شد و فرو شد خورشید اند)، دو ستاره روشن همانند فرشتگان در آسمان دیده می شوند.

در نگاره پی که در گنج خانه [= موزه] ی کارلسروهه نگاهداری می شود، « یغ مهر» یا میترا با کمان خود ابرها را نشانه گرفته تا ببارند و بر سرسبزی و خرمی زمین بیافزایند.



در سوی راست آسمان در این نگاره ، نیم تنه زن بسیار زیبایی در میان کمان دیده می شود، آن کمان، ماه نو، و آن زن زیبا ماه پُر، و در سوی چپ آسمان در بالای سر مهربان خور آبی [= مشرقی] زن دیگری است که فرشته وار بال گشوده انگاری که می خواهد همه را به هم همبسته کند.



در این نگاره باز هم مهر، پرتو خود را دشنه وار بر پشت گاو [=زمین] فرو برده، مهربانان خورآبی و خوربری شماله های خود را رو ببالا و روبه پایین دارند، باز همان سگ و مار و ماه و ستاره... آنچه که در اینجا گفتنی است اینکه: آیین مهر هیچ پیوندی با گاو کشتی ندارد، این بزرگترین آسیبی بود که اروپاییان (چه پیش و چه پس از مسیح) از روی کم دانشی یا پای ورزیهای دینی و نا آشنایی با فرهنگ ایران، این یاهو ها را بهم تنیدند و بسیاری از خامه به دستان ایرانی هم بی آنکه رنج کمترین پژوهش را بر خود هموار بسازند، همان یاهو پردازیهای اروپاییان را آیه های آسمانی پنداشتند و بی کمترن چون و چرا به پارسی برگرداندند و مغز و روان بس بسیاری از جوانان دانش پژوه ایرانی را به گمراهی کشاندند.

پلوتارک، یا پلوتارخوس کارنامه نویسی یونانی که یک سده پس از مسیح می زیست نوشته است: «... رومی ها میترا را به دستیاری دزدان دریایی سیسیلی که یکی از استانهای آسیای کوچک بود شناختند. هراس آوریهای این دزدان دریایی آنچنان دامن گستر شد که امپراتور پمپه چندین لشکر به نبرد با آنها فرستاد. این دریا نوردان روی کوه آلپ، چارپایان بی گناه را با آیین های ویژه برای خرسندی دل اله هان خود می کشتند که امروزه برای آیین میترا باز مانده است، همین دریا زنان بودند که برای نخستین بار آیین میترا را در اروپا گسترش دادند...»

اگر این سخن پلوتارک را بپذیریم، (که جز این هم چاره بی نیست!) آنگاه به روشنی می توانیم ریشه این گمراهی نویسندهگان اروپایی و کژ روی پژوهشگران ایرانی را هم دریابیم، گروهی مردان خونریز که زیستمایه و نان روزانه خود را از راه دزدی و چپاول و آدمکشی و ستم ورزی و خونریزی بر دیگران بدست می آوردند، و از هیچ کردار ننگین، شرم نداشتند، در سرزمین مهر که ایران بود، نگاره هایی دیده بودند که مرد جوانی بر پشت گاوی نشسته و دشنه خود را در گردن گاو فرو برده است، برای چنین مردانی که جز کشتن و سوختن و خون ریختن و آزدن جان هنر دیگری ندارند، نخستین و یگانه برداشت از این نگاره همان گاو کشتی است، تنها چیزی که می ماند داستان پردازی برای این گاو کشتی است که اینهم کار آسانی است، همانگونه که الله به ابراهیم گفت: پسرت را برای من بکش، ابراهیم کوردلانه در به کار گیری فرمان الله کوشید، الله پشیمان شد و گفت، دست از این پتیارگی بردار، برو آن گوسپند نر را برای من بکش، و ابراهیم چنین کرد، از آن روز تا به امروز مسلمانان خرد در بازار یاهو های دینی گم کرده، همه ساله در روز عید قربان میلیونها گوسپند بی گناه را می کشند تا شاید دل الله از اینهمه خون ریختن سیر شود!.. اکنون ببینیم این نگاره گویای چیست؟..

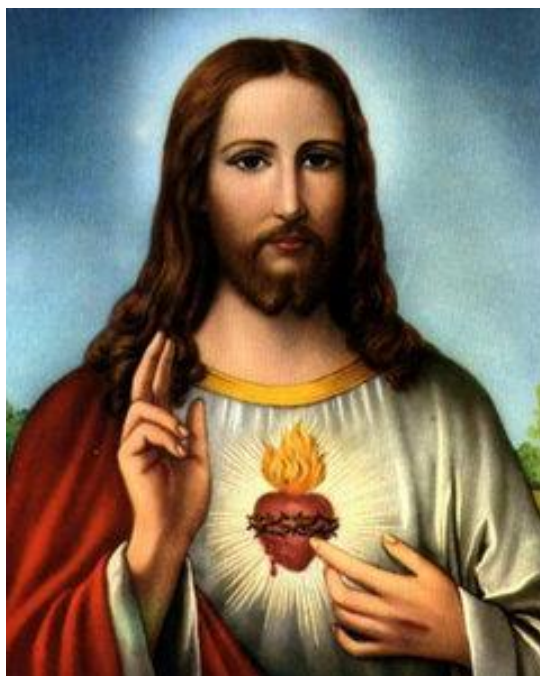
آن جوان بالا بلند که در میانه بر پشت گاو نشسته همان خورشید یا (مهر) است که در میانه روز، بزرگ و پُر شکوه و پیروز گر پرتو فشانی میکند...

آنکه در سوی چپ، فروزانه خود را رو به بالا نگهداشته، باز خود مهر است که از کرانه خاور سر برون می کشد، و آنکه در سوی راست فروزانه یا مشعل خود را رو به پایین دارد باز خود مهر است که در کرانه باختری رو به فرو شدن دارد. آن دو فروزانه دار همکاران مهر یا (مهربانان) گفته می شوند.

مهر و مهربانانش اگر چه در سه پیکرند، ولی هر سه نماد روشنائی و این همان اند. (یکی از آیین های جشن یلدا پاره کردن انار است، چه پیوندی میان انار و خورشید می توان یافت؟ آیا پوست کلفت انار نمایانگر همان سنگ مرمر در درون گابه نیست؟ آیا دانه های سرخ انار همان سرخی آسمان پیش از فرا شد خورشید و به هنگام فرو شد خورشید نیستند؟ آیا این همان سرخ نیست که خود بر جامه کاردینالها گسترده است؟ آیا میان این (سرخ) و (عقل سرخ) سهروردی پیوندی در میان نیست؟



نگاره دیگری از مهر



این آتش که نماد مهر است در سینه عیسا چه می کند؟ هنرمندی که این نگاره را آفریده از آیین مهری چه می دانسته است؟
در پشت آن دل که مسیح به آن نمارش می کند، آن فروغ شادی بخش خورشید چیست؟ آیا پیوندی میان عیسا و یغ مهر نمی توان دید؟



نگاره های دیگری از مهر در بارورکردن زمین

گزیده هایی از مهر یشت - مهر نیایش - خورشید نیایش

آنچه را که در بخش های پیشین این نوشتار آوردم بیشتر رنگ و بوی باختری داشت، چنانچه پیشتر نیز نمارش کرده بودم، در گستره ی فراخدامنی که این آیین از جایی به جایی و از سرزمینی به سرزمین دیگر رفت، و برای سده های بسیار از خاستگاه خود بدور افتاد، بسیاری از ویژگیهای نخستین را از

دست بداد و چهره ی دگرگونه یی بخود گرفت . در این واپسین بخش جا دارد که **میترا** را در آیین ه ی فرهنگ ایران بنگریم و **فَرّ** و فروغش را آنچنان که هست بستاییم .

نام این ایزد بلند پایه در سنگ نبشته های هخامنشی به گونه **میثَر Mithra** در پهلوی **میتَر Mitra** از ریشه **Mith** در زبان سانسکریت، به **چَم (پیوستن)**، و در پارسی امروز **مهر** گفته می شود. **میترا Mitra** گویش سانسکریت آن است .

برخی از خاورشناسان آرش درست آن را میانجی دانسته اند . **یوستی** خاورشناس نامی آن را **میانجی و پیوند میان فروغ ازی و فروغ آفریده شده می داند** ، به سخن دیگر **مهر** میانجی آفریدگار است با آفریدگان.

در گاتها [سرود های اشو زرتشت ورجاوند] تنها یکبار در بند پنجم یسنا ۴۶ به گونه **میثَر** آمده است: **ای مزدا اهورا ، اگر دانا و توانایی که پیرو راستی است ، و به درستی زندگی می کند ، بر پایه آیین ایزدی و از راه مهر میثَر دروندی [=آدم ناراستکاری] را که از او یاری می جوید به گرمی بپذیرد ، با خَرَد خود می تواند او را از گمراهی و تباهی و گزند برهاند و به خود شناسی برساند.** در بخش های دیگر اوستا مانند **وندیداد** و **یشت دهم** به **چَم پیمان** و **ایزد پیمان** آمده است. برخی دیگر از خاورشناسان مانند **دارمستتر** آن را به **چَم دوستی** و **مهر ورزی** گرفته اند. در زبان سانسکریت **میثَره** فرشته روشنایی و پاسبان راستی و پیمان است .

کهن ترین نوشته یی که نام **میترا** در آن آمده پیمان نامه یی است که در ۱۴۰۰ پیش ازایش میان **هیتی ها Hittites** و **میتانی ها Mitannniens** بسته شده و از **میترا و وارونا Varuna** دو خدای بزرگ هند و ایرانی در خواست شده که نگاهبان آن باشند. این پیمان نامه که بر روی یک پلمه [=لوح]] گلی نوشته شده در گنج خانه **کاپاتوکا** نگهداری می شود .

«**میثَر یشت**» (یشت دهم) یا **مهر یشت** در اوستا ویژه ستایش **مهر** است. این کهن ترین یشتی است که بدست ما رسیده ست.

در سرآغاز این یشت **مهر، دارنده دشت های فراخ** ستوده شده است ، او ایزدی است که شکوه و بزرگی می بخشد، خانه و خانواده مهر ورزان و راستان و پیمانداران را سرشار از سرور و شادمانی می کند، ولی خان و مان دشمنان و بدکاران و پیمان شکنان و نا راستکاران را ویران، و روزگارش را تیره و تار می سازد.

از پرتو فروغ اوست که خانواده و روستا و شهر و کشور سامان می یابند و استوار می مانند . از فر و فروغ اوست که در روستا و خانواده زنان زیبای بلند بالا ، فرزندان دلیر و مهین پرست ، اسبان تیز تک و گردونه های استوار و بنا های با شکوه و بستر های نرم و نازک و خوشبو پدید می آیند . از فر و فروغ اوست که مهر زنان در دل مردان و مهر مردان در دل زنان می نشیند تا فرزندان دلیر و بالا بلند و مهین دوست پدید آورند و خانمان و روستا و شهر و کشور را آباد و سر شار از دارشمندی و شاد زیوی کنند.

جایگاه فرمانروایی مهر، گستره آسمان است و فراخای زمین، پناهگاهی است روشن و تابنده، و بیرون از هر نیاز .

مهر در میان دو سپاه همآورد پدیدار می شود، بازوان و چشمان جنگاورانی را که دروغ گفته باشند، که پیمان شکسته باشند، که ناراستکاری کرده باشند، که دغاکاری و ناسپاسی کرده باشند، از کار می اندازد- گوشه اشان را نا شنوا- چشمانشان را نا بینا - و پاهایشان را ناتوان می کند تا در چنگ همآورد پُر زور گرفتار آیند.

اهورا مزدا از برای مهر بر چکاد بلند و درخشان البرز زیباترین جایگاهها را فرا ساخته است .
مهر برای گسترش آیین بهی به همه جا سر می کشد و در همه جا فرود می آید و فروغ و فرغش را بر
هفت کشور روی زمین می گستراند.

او نیرومند و چالاک و شتابنده است. بخشنده همه نیکی ها وارزش هاست.

اوست که گله و رمه را تندرست و شاد و سرشار نگه می دارد.

اوست که بزرگی و شکوهمندی می بخشد.

اوست که فرزندان برومند در خانواده پدید می آورد .

او نه تنها ایزد جنگ است ، که خود جنگ آوری است پر شکوه و پیروز گر.

مهر ایزد روشنایی و فروغ است ، ایزد پیمان و نگهبان پای بندی و پیماننداری است.

ایزد پاسدار خانواده و شهر و کشور است، ایزد بخشنده دارایی و توانایی است ، ایزد پیروزی است ، ایزد
شهریاری و توانمندی و چیرگی است.

ایزد راستی و سخن راست و زیباست ، ایزدی است که همه ، از : شهریار - فرماندار - کدخدا - سرور
خانواده و همه ی دیگر مردمان به او پناه می برند و از او یاری می جویند.

هر زمان دو تن پیمان ببندند دست ها را پیش رو نگهداشته و نام او را بر زبان جاری می سازند تا گواه
پیمانشان باشد.

اهوره مزدا به سپیتمان زرتشت گفت:

ای سپیتمان، بدان هنگام که من مهر فراخ چراگاه را هستی بخشیدم ، او را در شایستگی و
ستایش و برازندگی نیایش برابر خود که اهوره مزدایم بیافریدم .
ای سپیتمان،

مبادا که پیمان بشکنی: نه آن پیمان که با یک دروند [=ناراستکار] بسته یی و نه آن پیمان که با
یک آشون [=راستکار] بسته یی، چه پیمان با هر دو دُرُست است خواه با دروند و خواه با آشون...

سیاوش پسر کیکاووس برای گریز از زشتکاریهای سودابه ، از پدر می خواهد که او را در پایگاه فرمانده
سپاه به جنگ با تورانیان بفرستد که به مرزهای ایران دستیازی کرده بودند، در کوتاه زمان سپاه توران
بدست ایرانیان که از فرماندهی سیاوش و کردانی رستم بهره مند بودند درهم شکسته می شود، تورانیان
از در آشتی در می آیند، سیاوش که پهلوانی است بالا بلند و والامنش، پیشنهاد آشتی را می پذیرد، ولی
یک سد تن از فرزندان بزرگان توران را گروگان می ستاند تا چنانچه تورانیان پیمان بشکنند و درد سری
برای ایرانیان فراهم آورند همه آنان بدست ایرانیان کشته شوند.

رستم جهان پهلوان ایرانی ، آگهی این پیروزی و داستان گروگان ها را به درگاه کیکاوس می برد، ولی کیکاوس
خرد باخته تر از آن است که به چنین پیمانی تن سپارد :

به رستم چنین گفت گیرم که اوی جوان است و بد نارسیده است بروی

تو که خود پهلوان پیر و جهان دیده یی چرا چنین پیمان پذیرفتی:

بنزد سیاوش فرستم کنون یکی مرد با دانش پر فسون [=کاردان]

بفرمایمش کاتشی کن بلند به بند گران پای ترکان ببند

پس آن بستگان را بر من فرست که سرشان بخواهم ز تن شان گیسست

رستم پرورش دهنده و آموزگار سیاوش است، او می داند که سیاوش پیمان با افراسیاب را به هیچ روی نخواهد شکست، این درست است که افراسیاب دشمنی است فرومایه و زشتکار، ولی اینهم درست است که پیمان را نمی توان به دستاویز فرو مایگی دشمن شکست، پس به کیکاوس می گوید:

ز فرزند پیمان شکستن خواه مگر آنچه اندر خورد با گناه

نهانی چرا گفت باید سخن سیاوش ز پیمان نگردد زبُن

ولی کیکاوس که سرشتی بیگانه با خوی ایرانی و فرهنگ ایرانزمین دارد پیکی را به پیامبری به سوی سیاوش می فرستد که گروگانها را نزد من بفرست تا بدست دژخیمان خود سر از تنشان جدا کنم و تو خود به جنگ با افراسیاب برخیز و کار تورانیان را یکسره کن.

سیاوش مرد جنگ است، ولی نه مرد جنگی بی فرهنگ، او خود آیینۀ تمام نمای فرهنگ ایران است، او می داند که کشتن زیستمدان کشتن زندگی است، که خون بی گناهان را نباید ریخت، که پیمان بسته شده را نباید شکست، که جنگ برای کوتاه کردن دست دشمنان است نه برای فزون خواستن و خون ریختن و نغمۀ شادمانی را از روی زمین برداشتن:

ز کار پدر دل پراندیشه کرد ز ترکان و از روزگار نبرد

همی گفت سد مرد گرد سوار زخویشان شاهی چنین نامدار

همه نیک خواه و همه بیگناه اگرشان فرستم بنزدیک شاه

مپرسد نیاندشد از کارشان همانکه کند زنده بر دارشان

به نزدیک یزدان چه پوزش برم بد آید ز کار پدر بر سرم

سیاوش می داند که شکستن پیمان شکست اهورا مزدا و پیروزی اهریمن است، و او مردی نیست که با شکستن پیمان، پشت به اهورامزدا و روی به اهریمن کند. فرمان پدر و فرمان شاه را می توان شکست ولی پیمان را نمی توان شکست، پس به افراسیاب می گوید:

ز پیمان تو سر نکردم تهی و گر چه بمانم ز تخت مهی

یکی راه بگشای تا بگذرم بجایی که کرد ایزد آبشخوَرَم

یکی کشوری جویم اندر جهان که نامم ز کاوس ماند نهان

ز خوی بد او سخن نشنوم ز پیکار او یک زمان بغنوم

می گوید راه بر من بگشا تا بروم به هر جا که اینجا نیست! به جایی که فرمان شکستن پیمان در کار نباشد، بادا که از ناراستکاریهای پدر بیاسایم. افراسیاب با مهری پدرانۀ سیاوش را به توران فرامی خواند و دختر خود فرنگیس را هم به همسری به او می دهد، ولی هنگامی که در پی دژ منشی های گرسیوز آهنگ کشتن او می کند، در آنجا هم سیاوش برای پدافند از جان خود دست به سوی جنگ ابرار نمی برد تا به هیچ روی پیمان با افراسیاب را نشکسته باشد، چراکه پیمان بسته بود که من با تو نخوهم جنگید! این یکی از پر فروغ ترین نمادهای فرهنگ ایران است که از داستانهای شاهنامه سر برون کشیده.

این ویژگی فرهنگ ایران را دشمنان هم می دانند، در یکی از جنگهای سخت میان ایران و توران، سپاه ایران به یک پیروزی بزرگ دست می یابد، بزرگان توران به زنهار خواهی نزد شاه می روند که دست بکشتار تورانیان نگشاید و پروانه دهد که سپاهیان توران به آرامی به خانه های خود بازگردند، شهریار والاتبّار ایرانزمین این زنهار خواهی می پذیرد و پیمان می بندند که جنگاوران توران می توانند جنگ ابرار بر زمین بگذارند و بی هراس به خانه های خود بازگردند، برخی از سپاهیان جوان و کارنا آزموده توران اندیشناک

می شوند که مبادا ایرانیان با یورش دو باره سراسر سپاه بی جنگ ابزار توران را یکسره از میان بردارند! ولی بزرگان و پیرانشان که کار آزموده ترند به آنان دل آسودگی می دهند که بیم به دل راه مدهید:

ز پیمان نگردند ایرانیان از این در کنون نیست بیم زیان

ایرانیان با ما پیمان بسته اند که اگر جنگ ابزار بر زمین بگذاریم، می توانیم بی هراس به خانه های خود باز گردیم، اگر آسمان و زمین بهم ریزند، اگر دریاها خشکند و کوهها فرو ریزند، ایرانیان پیمانی را که بسته اند نخواهند شکست.

اینگونه سخن ها در شاهنامه برای خوشایند دلها نیست، اینها نمادهایی درخشان از فرهنگ ورجاوند بنیاد ایران اند، و اینهمه از پرتو فروغ «مهر» است. پس جا دارد که همانند نیاکان فرمند خود والامندیش را بستاییم:

برای خشنودی اهورا مزدا، می ستایم او را با بهترین نمازها - و ستایش، بلند آوازی و پیروزی باشد برای مهر ایزد - ایزدی که هزار گوش دارد و ده هزار چشم و دارنده دشت های فراخ است . می ستایم مهر ایزد را و درود و ستایش می کنم ایزدی را که چراگاههای سبزگون و گسترده اش بر گاهواره زمین آرامش بخش است . ستایشم پیش کش آن ایزدی باد که نگاهبان راست ترین گفتار است - که نیکویی هایش از شمار فزون است - که پیکرش برانزده و بلند و استوار - و با هزار چشم - همیشه بیدار، بینای دورترین دورها است - که همیشه بیدار و بی خواب و نا فریفتنی است . که چون نگینی زرین پیرامون کشور را فرا گرفته ، که نگاهبان پیمان هاست ، که همواره همه جا هست - در درون کشور و در بیرون کشور و فراز و فرود آن .

می ستایم مهر ایزد را ، و آن اهورای بزرگ بی همتای آفریننده آن را - با آیین های دین - با شاخه های سبز برسم [شاخه های باریک و کوتاه که از درخت گز یا درخت انار با آیینهای ویژه می چیدند و به هنگام نیایش بدست می گرفتند] می ستایم ماه را ، و آن خورشید را ، ستارگان را و مهر را که سرور همه کشورها است .

می ستایم با همه جان - آن ایزدی را که شکوهمند است - می ستایم با آیین های دین ، آن ایزدی را که دارنده دشتهای سبزه رُسته فراخ ، که آسایش بخش و نگاهبان سرزمین ایران است . می ستایم مهر ایزد خوش پیکر نیرومند را که هیچ گاه به دام فریب پای نمی افکند . می ستایم که ره آورد ما می سازد آن بهترین بخشش های اهورایی را: آزادی و بهروزی و رهایی در داوری و تندرستی و پیروزی و پاکی و پارسایی را...

من می ستایم - می ستایم آن ایزد فرازین پایگاه گرفته را... با همه جان و نیرو می ستایم آن نیرومند ترین و سود رسان ترین ایزد را با آیین های دین ، با سرود های دل انگیز از جان خاسته که با بهترین گفتارهای آیینی بهم آمیخته - اینهمه را برای ایزد مهر که دارنده ی دشت های فراخ است . و مزدا اهورا است که همه آگاهی از کردارهای راستین ستایشگرانه مردم دارد - و پاداش اهورایی از آن زنان و مردانی است که نگاهداری آیین های دین شان، و ستایش آنان برای مهر ایزد به راستی و درستی باشد.

از آنجا که مهر با خورشید پیوندی ناگسستنی دارد، شایسته است که نگاهی هم به خورشید نیایش داشته باشیم:

« پیروز و فرخنده باد خورشید درخشان ، خورشید بی مرگ ، و خورشید تیز اسب .
با اندیشه و گفتار و کردار نیک ، به سوی خورشید روی کرده و می ستایم . ای اهورا مزدا ، خورشید
درخشان تیز اسب را می ستایم که آفریده تو است .

و ستایش بر شما باد همگان - ای امشاسپندان که بسان خورشید - شکوهمند هستید . منم رهرو
راه اهورا مزدا ، که درخشش روشنائی خورشید - فروغ او است ، و منم بر افکننده و خوار کننده
انگره مینو [منش خشم آگین] - و این است راه پارسایان ، راهی که اندیشه نیک - گفتار نیک و کردار
نیک را می آموزد .

منم ستاینده نیک اندیشی و نیک گفتاری و نیک کرداری با همه جان و روان - منم گریزنده از
بداندیشی و بد گفتاری و بد کرداری با همه ی جان و روان . اکنون سرود می خوانم و نیایش می کنم
برای شما ای امشاسپندان ، و پیشکشان می کنم اندیشه و گفتار و کردار نیک را .

می پرستم اهورا مزدا و ستایش می کنم امشاسپندان و مهر ایزد را که دارنده دشت های فراخ است .
و خورشید تیز اسب درخشان را - و ستایش می کنم روان آفرینش را و کیومرث انسان نخستین را -
و می ستایم آن فروهر پاک زرتشت را - و ستایش من باشد برای همه آفریده های نیک و پاک که
بودند و هستند و خواهند بود .

برگزیده ام راه راستی را ، راه نیک اندیشی را ، و آن راه نیرومند را . اکنون در پرتو این گزینش ، ای
مزدای بزرگ ، مرا زندگی بهی بخش . اینک دست ها را بسوی خورشید ، آن درخشان ترین بر می
آورم و سرود گویان می ستایم .

برایش سرود می سرایم - برایش سرود می خوانم این چنین : خورشید جاودان تیز اسب را می ستایم
که دارنده دشت های فراخ است . خورشید را می ستایم که زرین و درخشنده است ، که نام آور و
دارنده هزار گوش و ده هزار چشم می باشد ، که بی خواب ، همیشه بیدار ، شاه همه کشورها ، تیز نگر
و زیبا و با زیب و فرو بلند بالا و خوش پیکر است .

اهورامزدا میان ایزدان او را درخشان ترین بیافرید ، باشد که به یاری ما در آیند ، اهورا مزدا و آن فروغ
جاودانش .

ستاره باران زای تشتر را می ستایم و ستاره هایی را که گردش جای دارند .
سپهر بی پایان را ستاینده ام ، و زمان بی کران [= زروان اکرن] را که جام سپهر است . پایی را می ستایم ،
و دانش را که مزدا داده است و نمایاننده راست ترین راه .

ستایشگر آیین بهی مزدا هستم ، می ستایم همه ایزدان مینوی را ، و همه ایزدان این گیتی را ، - می
ستایم روان خودم را - و فروهرم را و همه فروشی های پاکان و پارسایان را ، و ستایشم برای آن
خورشید فروغمند بی مرگ تیز اسب باشد .

ستایشگر آن خورشید جاودانه تیز اسب را ، می ستایم خورشید را درپگاه ، آن هنگامی که زرینه
پرتوش گیتی را درخشان می سازد . ایزدان بلند پایه مینوی ، سد ها و هزارها و آن ایزدان ، آن ذره

های روشن تابناک را که از چشمه خورشید می تراود ، از سپهر بالا بر زمین می گسترانند ، به زمینی که داده اهورا مزداست و این روشنایی که از سر چشمه خورشید بر بستر بال ایزدان ، برپهنه زمین سرازیر می شود ، تن و پیکر زمین را از غبار تاریکی و آلودگی ها می شوید و گیاهان در جام خاک، این انگبینی را که از چشمه خورشید ره آورد شده می نوشند و می بالند . و این روشنی زرین – پاک کننده است ، آن چنانکه زندگی بخش می باشد. پاک می کند آبهای روان و ایستاده را ، آب چاه ها کاریز ها، دریاها، برکه ها ، و رود ها را .

و این خورشید زرینه بال تیز اسب بی مرگ را می ستایم ، که هر گاه رخ نمی نمود و تاریکی اهریمنی را که پیکر زمین را پنهان ساخته بود ، نمی زودود – دیوان آن چه را که در هفت کشور هستی داشت به تباهی می کشیدند و ایزدان مینوی نیز توانایی نداشتند تا راه گیرشان باشند . کسی که می ستاید خورشید را ، یاریش می نماید تا در برابر تاریکی ، تباهی دیوان و راهزنی دزدان نیروی دو چندان یابد .

او که می ستاید خورشید را، مرگ را از دروازه زندگی خود می راند، ستایش خورشید، ستودن اهورا مزداست ، ستایش امشاسپندان است و ستایش آن فروهر بلند پایه خود .

او که می ستاید خورشید بی مرگ تیز اسب را می ستاید همه ایزدان مینوی سپهر بالا و زمین را . ستاینده ام آن مهر ایزدرا ، که دارنده دشت های فراخ و گسترده است – که ده هزار گوش دارد – و ده هزار چشم – و او است که جنگ ابزارش گریزی است دیو افکن .

با همه جان می ستایم مهر ایزد را ، و دوستی و همگرایی را ، آن دوستی بی ریو و رنگ و بی آلایش را، چونان دوستی بی که میانه ی ماه است و خورشید .

زرینه پرتوش گیتی گستر است . آن خورشید تابنده ی بی مرگ تیز اسب و می ستایمش که اورنگ جهان است ، که فرش پایانی ندارد . می ستایمش با همه آیین های دین و با گفتار و کردار و و اندیشه نیک .

ستایشگرم آن مردان و زنانی را که نگاهدارنده آیین و به جا آورنده آیین های دین اند و آگاه است مزدا اهورا – آن بهترین ، از این شایسته ترین مردان و زنان درست آیین .

بنمایه ها :

- دین مهر: نوشته فرانتز کومون – برگردان احمد آجودانی
گسترش یک آیین ایرانی در اروپا : نگارش پرفسور المار شورتهایم – برگردان نادر قلی درخشانی
آیین مهر: نگارش و پژوهش هاشم رضی
تاریخ تمدن: ویل دورانت
فرهنگ ایران باستان: نگارش پور داود
پژوهشی در اساطیر ایران : نگارش مهر داد بهار
تاریخ اساطیری ایران: نگارش ژاله آموزگار
بخ مهر: احمد حامی
اوستا: گزارش جلیل دوستخواه
اوستا: گزارش هاشم رضی
یشت ها: گزارش پور داود
فرهنگ نامهای اوستا : گزارش هاشم رضی
پنج نیایش: گزارش هاشم رضی
گاتها: گزارش : حسین وحیدی

